



نشریه داخلی ستاد عمره دانشجویی
نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه ها
مدیرمسئول: سیدمحمد رضا فقیهی
سرمدیر: محمدباقر پورامینی
مدیرهنری: محمدعلی سیدابراهیمی
همکاران این شماره:

محمدشکراللهی/ مهدی کاظمی/ احمدنادی/ سیدمجیدحسن زاده/ سیدسعیدهاشمی
نشانی: قم/ خیابان صفائیه/ کوچه شماره ۳۲/ پلاک ۳/ ستاد عمره دانشجویی/ دفتر نشریه زمزم
نشانی اینترنتی:
www.Labbayk.com

۱۲ بعد از مدت‌ها انتظار ۱۲ با تو بودن ۱۲ زمزم عزیز! سلام ۱۳ اشک توی چشم‌هام جمع شد ۱۳ سوره نبا کار خودش را کرد ۱۴ من دوباره متولد شدم ۱۴ بهترین شب زندگی من ۱۵ گام دوم را برداریم ۱۶ کسی بیرون از قاب ۱۸ تحریف، تکفیر و تخریب ۱۱ می‌خواهم مثل اویس شوم، با چشم‌های قرنی ۱۲ سفر هفت ساله ۱۴ ۲۵ باور ۱۶ پاسخ به ۲۰ پرسش ۱۸ پیرامون پرسه ۲۰ طلوع از حرا ۲۲ محور اختلاف چیست؟ ۲۳ رقابت با آب زمزم ۲۴ یک جوان شیعی هستم ۲۸ سفر به دور زمین ۳۰ ترجمه، پلی به سوی تفسیر ۳۲ اجازه می‌دهید خانوم؟ ۳۲ خانه او ۳۲ این قرار را پایانی نیست... ۳۳ بقیع ۳۳ لبخند آن پیرزن ۳۳ لیک آخر ۳۴ شیدایی خداحافظی ۳۵ دلم را تاب خداحافظی نیست ۳۶ گپی با بر و بیج کاروان ۳۸ صفحه عکس‌های یادگاری ۴۰ مسئله!

قطع یا وصل

۱. در ماه‌های آغازین سال ۸۶، درست زمانی که کاروان‌های دانشجویی، در حال شکل گرفتن بودند، «زمزم» نیز منتشر شد و پیش از سفر عمره، شماره‌های ۱ و ۲ آن برای شما ارسال شد؛ با این هدف که بتواند کام شما را با جرعه‌ای از زلال جاری فرهنگ سرزمین وحی، شیرین سازد.
۲. قرار نخست ما، همان انتشار دو شماره بود و بس؛ اما دغدغه همراهی با بچه‌های عمره و برپا داشتن علم و پرچمی برای گرد آمدن تمام مسافران عمره، ما را بر آن داشت که زمزم، بعد از سفر هم منتشر شود؛ چون می‌توانست بهترین «نشان جمع» باشد. از این رو، شماره‌های ۳ و ۴ نیز منتشر شد و زمزم ۶ نیز به عنوان پنجمین شماره، تقدیم می‌شود (زمزم ۵، ویژه عمره سال ۸۷ و برای خواهران دانشجو منتشر شد).
۳. هم اینک، در دوراهی یک تصمیم قرار داریم:
الف) زمزم ۶، شماره پایانی تلقی شود؛ یعنی قطع ارتباط و خداحافظی با تمام دانشجویان عمره ۸۶.
ب) زمزم همچنان منتشر شود و دانشجویان معتمر سال ۸۶ و سال‌های قبل را نیز پوشش دهد.
برای ادامه راه و انتخاب گزینه دوم، علاقه‌مندیم و برای استمرار انتشار آن، به لطف و یاری حضرت حق، مطمئن هستیم و عده و عده آن را نیز می‌توانیم فراهم کنیم؛ اما نظر و موافقت شما همراهان یک سال اخیر نیز رکن اصلی ادامه راه است.

این سرمقاله را یک فراخوان عمومی تلقی کنید:

دوستان دانشجو!
اگر به تجدید خاطره دوران انس با حرمین شرفین علاقه‌مندید و از انتشار زمزم، حداقل برای ۵ شماره دیگر استقبال می‌کنید، سری به سایت ستاد عمره دانشجویی (www.labbayk.com) بزنید و عضویت خود را در باشگاه دانشجویی زمزم اعلام کنید.
۴. دست‌نوشته‌ها، خاطرات، نکته‌ها، تصاویر و یا حتی پرسش‌های خود را برای ما بفرستید تا به پشتوانه همیاری شما، راه را ادامه دهیم.
و سخن آخر:
ماء زمزم لما شرب له؛ زمزم برای هرچه منظور شود، سود دهد.

سرمدیر



اشک توی چشمم جمع شد

دلیدا موسوی، استان فارس
چاره سازا!

من به تو محتاجم؛ تو به من مشتاق باش.
با سلام
نمی‌دونم مخاطبم کیه و یا چه کسانی هستند؛ ولی این

رو خوب می‌دونم که این رشته محبت و دوستی عمیق بین ما، به خاطر اینه که دل‌هامون با هم سر و کار دارن. وقتی رزوم ۳ رو توی اتاقم دیدم، اشک توی چشم‌هام جمع شد. اصلاً فکر نمی‌کردم تا این جا همراه و همسفر من باشی. دیروز شماره ۴ هم به دستم رسید. تصمیم با شما همراه و همقدم بشم. از دل‌نوشته‌هام رو براتون بفرستم تا از صمیم قلب براتون آرزوی موفقیت می‌کنم.

۳

اردیبهشت ۱۳۸۷
رزم

سوره نبأ، کار خودش را کرد

می‌کردم.

آن روز

ما خانه

نبودیم. وقتی شب

به خانه برگشتیم، من

زیارت عاشورا خواندم و امام حسین علیه‌السلام را واسطه خود و خدا قرار دادم تا سعادت رفتن به عمره را نصیبم کند. بعد به سراغ کامپیوتر رفتم تا از طریق اینترنت، از وضعیت اطلاع پیدا کنم. وقتی اسمم را وارد کردم، جوابی نگرفتم. بسیار ناراحت شدم و بغض گلویم را فشردم. چند دقیقه‌ای را در خلوت نشستم تا آرام شدم. بعد پیش پدر، مادر و برادرم رفتم. تا وارد اتاق شدم، برادرم گفت: الان مسئول عمره دانشجویی تماس گرفت و گفت هنوز اسامی در سایت وارد نشده است؛ اما اسم تو جزء زائران خانه خداست. این جا بود که باز بغضم ترکیب؛ اما این بار از خوشحالی و نه از ناراحتی.

•••

وقتی عظمت و بزرگی خدا را با آن همه بنده‌هایی که عاشقانه و پروانه‌وار به دور خانه‌اش می‌گشتند، دیدم، به این نتیجه رسیدم که خداوند، بسیار مهربان‌تر از آن است که بخواهد یک بنده حقیر و ناقابل را مجازات کند. اگر اسم من در قرعه‌کشی در نیامد، مجازات خدا نبود؛ بلکه لطف و بزرگی‌اش بود که باعث ایجاد ایمان و یقین در قلمم شد. اگر چه اسم من، ابتدا در قرعه‌کشی در نیامد، اما سوره نبأ، کار خودش را کرد.

آراباب رازینی، استان همدان

از وقتی که دلم هوای مکه و مدینه را کرد، تا وقتی که در آسمان این مکان‌های مقدس به پرواز درآمد، مدت زیادی طول نکشید. فکر نمی‌کردم که دعایم به این زودی مستجاب شود و من خودم را در کنار قبر مطهر پیامبر و ائمه‌السلام ببینم. هیچ تصور نمی‌کردم که بتوانم به دیوار خانه خدا تکیه بزنم، پرده‌اش را در دست بگیرم، با خدا درد دل کنم و اشک بریزم. وقتی سن و سالم کمتر بود، فکر می‌کردم که سن نوجوانی و جوانی، سن مناسبی برای رفتن به این سفر مقدس نیست و باید سن و سالی از آدم گذشته باشد تا بتواند از این سفر، بهره کافی را ببرد؛ اما از حدود یک سال و نیم پیش، نظرم تغییر کرد تا این که تشنه این سفر معنوی شدم و بدون دیدن گنبد سبز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خانه خدا سیراب نمی‌شدم؛ هر چند حالا که از سفر برگشته‌ام، فهمیده‌ام که نه تنها سیراب نشده‌ام، بلکه تشنه‌تر از قبل هم شده‌ام. حدیثی از امام صادق علیه‌السلام شنیده بودم که هر کس هر روز سوره نبأ را بخواند، یک سال نشده، به سفر حج می‌رود. من هم به امید رفتن به این سفر، شروع به خواندن این سوره کردم. اصلاً فکر هزینه سفر را هم نمی‌کردم؛ چون می‌دانستم اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت کند، خداوند هم هزینه سفر را می‌رساند. شش هفت ماه از خواندن سوره گذشته بود که هزینه سفرم جور شد. مادرم از ارثی که به او رسیده بود، هزینه سفر عمره من و خواهر و برادرم را داد تا خیر و ثوابی به روح پدر و مادر مرحومش برسد. ما هم برای عمره

ثبت‌نام کردیم. چند ماه بعد از ثبت‌نام ما، اسم‌نویسی عمره دانشجویی آغاز شد. من و برادرم که دانشجو بودیم، ثبت‌نام کردیم تا اگر اسممان درآمد، از این طریق به عمره برویم. خیلی دلم می‌خواست که اسمم در قرعه‌کشی عمره دانشجویی دربیاید؛ چون قطعاً حال و هوای این سفر با سفرهای عمره عادی متفاوت بود. از زمان ثبت‌نام تا روز قرعه‌کشی، ۱۰ روز فاصله بود. در این مدت، تمام فکرم درگیر این مسئله بود و خدا خدا می‌کردم که انتخاب شوم. بالاخره زمان قرعه‌کشی فرا رسید. با چه دلهره و اضطرابی، به مراسم رفتم. ابتدا برای دخترها قرعه‌کشی را انجام دادند. با هر قرعه‌ای که به نام من درنمی‌آمد، دلهره‌ام بیشتر می‌شد. وقتی قرعه‌کشی دخترها تمام شد و اسامی نقرات اصلی و ذخیره مشخص گردید، حالم درگورن شد و بغض گلویم را گرفت؛ چون اسم من نه در فهرست اصلی بود و نه در ذخیره‌ها. حال و هوای مراسم تغییر کرد. بعضی از شدت ناراحتی گریه می‌کردند و بعضی از خوشحالی. برخی هم به دوستانشان تبریک می‌گفتند. بعد، قرعه‌کشی پسرها شروع شد. من در سالن ماندم تا از وضعیت برادرم مطلع شوم. اگر قرعه به نامش می‌خورد، از یک طرف خوشحال می‌شدم و از طرف دیگر ناراحت. در همین فکر بودم که اسم برادرم را جزء زائران اصلی اعلام کردند و بغض من ترکید.

در راه خانه، سعی می‌کردم ناراحتی‌ام را نشان ندهم تا میادای پدر و برادرم متوجه نشوند. وقتی به خانه رسیدیم، مادرم با لیخندی حاکی از امیدواری، به استقبال ما آمد و برای بار دوم، بغض من ترکید. همه اعضای خانواده سعی می‌کردند به من دلداری بدهند؛ اما هیچ چیز مرا آرام نمی‌کرد؛ تازه وقتی فهمیدم اسم برادرم بزرگم هم در قرعه‌کشی تهران درآمده، ناراحتی‌ام بیشتر شد و غمی بر دلم سنگینی کرد. با خودم می‌گفتم: من که مرتب سوره نبأ را خواندم؛ پس چرا اسمم در نیامد؟ بعد خودم جواب خودم را می‌دادم؛ اگر تو مطمئن بودی که با خواندن این سوره، به سفر عمره می‌روی، پس چرا برای رفتن یا نرفتن فال می‌گرفتی و اگر به آن حدیث مطمئن نبود، چرا شروع به خواندن سوره کردی؟ بعد به این نتیجه رسیدم که به دلیل نداشتن یقین قلبی به سخن امام علیه‌السلام، خداوند مرا مجازات کرده و به همین دلیل، خودم را سرزنش می‌کردم. یک هفته بعد از قرعه‌کشی، پیش مسئول عمره دانشجویی رفتم تا شاید راهی باشد و من هم در فهرست زائران قرار بگیرم. آخر، امسال، سال آخر تحصیل بود و دیگر این امکان برایم وجود نداشت که با دانشجویان به عمره بروم. البته خیلی امیدوار نبودم؛ چون علاوه بر زائران اصلی، ۲۵ نفر هم به عنوان ذخیره اعلام شده بودند؛ اما مسئول عمره دانشجویی، امیدوارم کرد و گفت: تعدادی انصراف داده‌اند. در روزهای آینده، سری بزنی تا شاید جایی باز شود. چند بار دیگر هم پیش او رفتم. بار آخر گفت: تعدادی ظرفیت اضافه شده است؛ اما معلوم نیست که این تعداد مشرف شوند. مدارکت را بیاور تا اسمت را جزء این گروه بنویسم. خیلی خوشحال شدم. مدارک را آماده کرده، فرستادم. قرار بود اسامی نهایی، در روز مشخصی اعلام شود. برای آن روز، لحظه‌شماری

بعد از مدت‌ها انتظار

✦ زهرا ابوالفتحی، استان یزد

حالا که می‌خواهم بنویسم، با دفعات قبل، خیلی فرق می‌کند. این دفعه می‌خواهم از چیزی بنویسم که در فکرم هم نمی‌گنجید. می‌خواهم از مکانی مقدس بنویسم. بعد از مدت‌ها انتظار، بالاخره زمان موعود فرا رسید و من به همراه کاروان، راهی سفر عشق شدم. بله، من هم توانستم وارد حرم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حرم امن الهی شوم. نمی‌دانم از آن جا چه بگویم؛ فقط می‌توانم بگویم که آن جا آن قدر عظمت و بزرگی داشت که وقتی آن جا بودم، می‌توانستم از خیلی چیزها بگذرم و بدون هیچ سختی، دوری خانواده‌ام را تحمل کنم.

وقتی برای اولین بار می‌خواستم وارد صحن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شوم، دست و پام شروع به لرزیدن کرد. با خودم گفتم: من کجا و این جا کجا؟ من کجا و بقیع کجا؟ نماز مغرب و عشا را خواندم و همراه کاروان، راهی حرم شدم. هر لحظه که به حرم نزدیک‌تر می‌شدم، ضربان قلبم تندتر می‌شد. اصلاً باورم نمی‌شد که من هم بتوانم به آن جا بروم. وقتی چشمانم به گنبد سبز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد، پاهایم سست شد و حلقه اشک در

چشمانم شکل گرفت. آن موقع، لحظه‌ای بود که باید از خدا می‌خواستم. جلوتر رفتم. بین گنبد خضرا و قبرستان بقیع، قرار داشتم. در آن لحظه، بوی بقیع را استشمام می‌کردم؛ اما اجازه ورود به آن را نداشتم. حالا معنی غربت بقیع را می‌فهمیدم. خدایا! من به مدینه، شهر پیامبر رفتم، وارد مسجدالنبی شدم، روضه پیامبر را - که قطعه‌ای از بهشت است - دیدم و عظمت و بزرگی‌اش را تمام وجودم حس کردم.

وقتی گفتند که هفت روز سفرت به سر رسیده، باید بار سفر را ببندی و با مدینه وداع کنی، برایم سخت بود. با این که امید داشتم که به مکه می‌روم، اما دلم را پشت میله‌های بقیع و روضه پیامبر گذاشتم و عازم مکان مقدس دیگری شدم یا بهتر بگویم، مقدس‌ترین مکان زمین و دوباره شروع به شمارش معکوس کردم. وقتی به مسجد شجره رسیدیم تا محرم شویم و محرم خدا، وارد مسجد شدیم، نماز خواندیم، نیت کردیم و شروع کردیم به گفتن لبیک، اللهم لبیک. داشتیم به دعوت خدا پاسخ می‌دادیم. خدایا! من که باشم که خواسته باشی مرا دعوت کنی؟ واقعاً لیاقت چنین مهمانی را دارم؟ لبیک‌گویان، راهی مکه شدیم. وقتی صبح برای انجام راهی مکه شدیم، راهی مسجدالحرام شدیم، باز هم دل توی دلم نبود. این دفعه واقعاً فرق می‌کرد. هنگامی که قبل از در ورودی مسجد نشستیم تا روحانی کاروان،

آخرین سخنانش را بگوید، باران شروع به بارش کرد. بارش باران رحمت، آن هم در حریم خانه خدا، آن قدر قشنگ بود که قابل وصف نیست. وقتی بلند شدیم تا به سوی کعبه عشق برویم، چشمانم را بستم و از خدا خواستم که لیاقت و توان دیدن خانه‌اش را به من بدهد.

وقتی به نزدیکی خانه خدا رسیدیم، آرام آرام چشمانم را باز کردم. آری، این چشمان آلوده به گناه من بودند که توانستند خانه خدا را ببینند. آن لحظه هم یکی از زیباترین لحظات سفرم بود. نماز خواندن در مسجدالحرام، لمس کردن خانه خدا، نماز خواندن رویه‌روی مستجار، ایستادن در داخل حجر اسماعیل، نگاه کردن به ناودان طلا، دیدن مقام ابراهیم از نزدیک، نشستن روی کوه صفا و خوردن آب زمزم، صفایی داشت و صف‌نشدنی؛ ولی باز هم لحظه سختی در این سفر بود؛ لحظه‌ای که گفتند حالا دیگر باید بار سفر را ببندی و به خانه برگردی. در مدینه، به امید رفتن مکه، آرام گرفتم؛ ولی در مکه، به امید چه چیزی آرام باشم؟ خدایا! از تو می‌خواهم که این سفر را آخرین سفر من قرار ندهی. هر چند که مهمان خوبی نیستم؛ اما می‌خواهم دوباره به خانه‌ات بیایم. می‌خواهم دوباره پشت بقیع بنشینم و کبوترانش را نگاه کنم. می‌خواهم دوباره رویه‌روی مستجار، نماز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بخوانم، خدایا! کمک کن!

زرم عزیز! سلام

سراسر ایران هدیه می‌کند. برای همه خاطرات عجیبی، اتفاق افتاده است؛ مثل حس کردن مهمان‌نوازی خدا و ائمه اطهار علیهم‌السلام و گم کردن کفش‌ها در آخرین زیارت آنان و یا پاهایی که بدون می‌کردند و اعمال مستحبی که بدون این که بدانی انجام می‌دادی و بعد می‌فهمیدی گویی خدا دستانتان را گرفت و ... قدم بردمان. مثل میزبانی که مهمانش را پذیرایی می‌کند و سعی می‌کند به او خوش بگذرد. تمام بچه‌هایی که برای شما نامه نوشتند، حتی قطره‌ای از دریایی که حس کرده بودند را نیز توانستند بنویسند؛ زیرا سخنانی است که در دل می‌ماند و تنها بین خودشان و خدامرور می‌شود و جالب این جاست که این قطره از دریا، چقدر تأثیرگذار است و شما اینک قاصد پاک این گل‌های پاک هستید.

کامه‌دیده مشایخی، استان خراسان رضوی

به نام خدای شاکران و صبوران پروردگارا! اگر قرار است که به خشکی برس و ناسپاس شوم، همین که غرق دریای نیاز تو باشم، مرا بس است.

زرم عزیز! سلام

سومین شماره‌ات به دستم رسید. شب قبل از آمدنت، با مادرم، خاطرات مکه و مدینه و اتفاقات جالبی را که تنها با اهل دل می‌توان گفت و گاهی هم جز به خدا، به کسی نمی‌توان گفت، مرور می‌کردم و صبح هنگام، تو مانند نسیم وصال، بوی یار را برای من آوردی. من هنوز غرق خاطرات و زیبایی‌های مکه و مدینه‌ام. به ویژه هر گاه که گناه می‌کنم، ضجر بیشتری می‌کنم؛ زیرا لذت پاک‌ی را چشیده‌ام که «گناه نکردن، آسان‌تر از توبه کردن است».

شماره جدیدت را مطالعه کردم و با عشق، با کلمه کلمه‌اش همراه شدم. وقتی خاطرات بچه‌ها را می‌خوانم، احساس می‌کنم که خدای مهربان، هر سال انسان‌ها را گلچین می‌کند و بوی پاک‌ی را پس از برگشت، به

۲

اردیبهشت ۱۴۸۷
زرم

زهرا ارغوان، خراسان شمالی

پروردگارا! کشتزار دلی را که بر دشت رحمت، امید کار، در آتش دهر مسوزان و لبانی را که از آنها، حمد و ثنای تو بارد، به شلاق قهر مدوز. آن گاه که شعله‌های سرکش جهل و گناه، مرا چون هیزم پوسیده بی‌پناه در برگیرند، هیاهت که کسی غیر تو یا رب، ز بنده بی‌یاورت، خبر بگیرد.

مرا که آکنده‌ام از تو و کنده‌ام از غیر تو گننده سوزان آتش مگردان و چرخ بادپای لحظه‌هایم را جز بر جاده «با تو بودن»، مگردان.

باتو بودن

گام دوم را برداریم

عکس: رضا حسینی



□ عارف فرزانه، میرزا جواد ملکی تبریزی (ره)

با شکل یا کلمه حلوا، خود را راضی کند و اگر یکی از اجزای آن به حد کافی در آن نباشد، نام حلوا را از روی آن برداشته، می‌گوید: این حلوا نیست. همین طور در سایر چیزها و دیگر امور دنیا. تا کتون کسی را ندیده‌ام که در امور دنیایی، به شکل و ظاهر اکتفا کند؛ اما اگر همه مردم چنین نباشند، بیشتر مردم، در اغلب امور آخرت، فقط شکل ظاهر را به وجود می‌آورند و انتظار دارند که شکل و ظاهر، اثر روح را داشته باشد که به آن نمی‌رسند.

در یک کلام، ما در امور دینی و آخرتی خود، گرفتار سهل‌انگاری شده، خود را به شکل‌های بدون حقیقت راضی نموده‌ایم و در انجام این امور، کوتاهی می‌کنیم. ما که می‌گوییم باید ماهیات و معانی را به وجود آوریم و از اکتفا به ظاهر، پرهیز نماییم، منظورمان این نیست که باید به شکل ظاهر، بی‌اعتنا باشیم؛ بلکه باید هم جلوه‌ی ظاهری را ایجاد نموده و هم معنی و باطن را؛ همان گونه که خداوند از ما خواسته و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داده است؛ زیرا شکل و ظاهر نیز بسیار مهم است و اگر کسی مانند صوفی‌ها، اصلاً جلوه‌ی خارجی و شکل ظاهری را رعایت نکند، خود و دیگران را گمراه نموده و با این عمل از دین خارج می‌شود.

صوفیان ادعا می‌کنند که در پی حقایق بوده و به شکل ظاهر، کاری ندارند؛ ولی می‌بینیم که حقایق را نیز بوجود نمی‌آورند. کسی که شکل ظاهر را ترک کند، حتماً روح و ماهیت را نیز ترک خواهد کرد و ضرر این کار، از هر چیزی برای اسلام بیشتر است؛ زیرا بقای دین، با حفظ شکل و ظاهر آن است. این نه بدان جهت است که اسلام از شکل ظاهری و معنای باطنی، تشکیل شده و کسی که یکی از این دو را ترک کند، اسلام را ترک کرده است - که گرچه این مطلب درستی است و کسی در آن شکی ندارد - بلکه بدین علت است که مراقبت از ظاهر و حفظ آنها، موجب پیروی بیشتر مردم از دین می‌شود؛ زیرا معانی دین، اموری باطنی هستند که معمولاً برای مردم آشکار نمی‌گردند تا از آنها پیروی کنند. تنها چیزی که مردم می‌بینند، شکل ظاهری معانی دین است و علت این که سفارش بیشتری به روح و معانی دین می‌کنیم، این است که نزد شارع، روح و معانی، مهم‌تر از شکل و ظاهر است. بنابراین، به همان مقدار که به شکل و ظاهر اهمیت می‌دهیم، باید به روح و معنا نیز اهمیت دهیم. باید در ظاهر، بیشتر به شکل و ظاهر عمل توجه داشته باشیم و در باطن، به روح و معنا. ۱

چیزی که برای همگان قابل رؤیت می‌باشد، این است که بیشتر مردم در عبادات و کارهای آخرت و حتی در ایمان و اخلاق خود، به شکل ظاهری آن چسبیده‌اند؛ ولی در امور دنیایی، علاوه بر انجام دادن شکل ظاهری، برای به دست آوردن حقیقت و واقعیت، دقت زیادی به خرج می‌دهند؛ برای مثال، بیشتر مردم، فقط شکل نماز را به وجود آورده، برای تکمیل ظاهر آن، کوشش می‌کنند؛ ولی در پی به دست آوردن روح آن نیستند. مهم‌ترین چیزی که باعث از بین رفتن دین و آخرت انسان شده، او را به سوی دنیا کشیده، باعث حاکمیت هوای نفس بر انسان می‌شود، همین مطلب است.

هر کدام از کارها و ذکرهای نماز - که از اجزا یا شرایط نماز هستند - از طهارت و تکبیر گرفته تا سلام دادن و خواندن تعقیبات نماز، همگی دارای شکل و روح می‌باشند؛ اما مردم، شکل ظاهری نماز را یاد گرفته، برای آموختن نماز، خیلی تلاش می‌کنند و در این موارد، احتیاط می‌نمایند؛ حتی درباره‌ی میزان معلومات و تقوای مراجع تقلید، تحقیق می‌کنند و در این باره، با یکدیگر بحث می‌کنند. آنان درباره‌ی پاک بودن آب و پاک کردن اعضای بدن، زیاده‌روی می‌کنند و برای رساندن آب به اعضای وضو به اندازه‌ی تلاش می‌کنند که شرع از آنان نخواست و حتی با صراحت، آن را نهی کرده است و همین طور در مورد پاک کردن مکان و لباس نماز. هنگام خواندن قرآن در نماز و گفتن ذکر، به اندازه‌ی در ادای حروف از مخارج آنها دقت کرده، زیاده‌روی می‌کنند که در نهایت، آن را غلط می‌خوانند؛ اما گویا اصلاً دستور ندارند که اعضای بدن خود را از گناهان و دل را از اخلاق رذیله، نفاق، دوستی غیر خدا و به یاد غیر خدا بودن، پاک کنند و به این امور، نمی‌پردازند!

آنان در به وجود آوردن ماهیت کارها و ذکرهای نماز، سهل‌انگاری می‌کنند؛ با این که فلسفه بلند کردن دست در هنگام تکبیر، ایستادن در نماز، رکوع، سجده، کشیدن گردن در رکوع، برداشتن سر از سجده، خواندن تشهد و سلام دادن، در روایات آل محمد علیه‌السلام آمده است. همچنین آمده است که هر کدام از آنها، حقیقت و معنایی دارد که اگر این اعمال به قصد آنها نباشد، گویا اصلاً انجام نشده است. تکبیر، قرائت، تسبیح، ثنا گفتن، گواهی بر توحید و رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلام دادن نیز هر کدام حقایقی دارند و اگر کسی این مطالب را به همراه حقایق آن نگوید، تکبیرگو، قاری، تسبیح‌گر و ثناگو نخواهد بود.

مردم در امور دنیوی، چنین نیستند و تمام تلاش خود را برای به دست آوردن چیزهای حقیقی به کار می‌گیرند؛ برای مثال، کسی که حلوا می‌دهد، نمی‌تواند

بی‌نوشت:

۱. میرزا جواد ملکی تبریزی، المراقبات، ترجمه ابراهیم محدث، ص ۵۲۸-۵۲۹.

بهترین شب زندگی من

□ پریسا بهاری، استان اصفهان

صدای پای او... می شنیدم صدای قدم‌های او را... جای پای او را بر تمام خاک مدینه می دیدم. او آن شب آن جا بود؛ حتی کنار جوهرة العاصمه هم آمد. احساسش می کردم و آرامشی که هرگز ندیده بودم، از زمان و زمین مدینه النبی، فرو می ریخت. آن شب، زیباترین، روشن‌ترین، زنده‌ترین، بهترین شب زندگی من بود!

●●●

من جزء ذخیره‌ها بودم و به عنوان ذخیره، ثبت نام کردم. این شعر را با آرزو و سوز و امید نوشتم:

ای تو دور!

ای تو نور!

ای سرور! ای همیشه بر زمین!

ای همیشگی‌ترین!

بی عبور می‌وزم در میان لحظه‌ها

چون نسیم می‌خزم در شمیم عطرها

بی حضور می‌رسم تا کنار سنگ‌ها

دور دور!

ای همیشه روبه‌رو!

با شکوه! ای بزرگ بی‌مثال!

بهترین! ای امید! ای پناه!

سایه‌ات برای من، انعکاس آسمان

آسمان برای توست، لحظه‌ای مرا بخوان

هرگز ای همیشگی! سایه‌ام به سر شوی؟

هرگز ای امید من! تا خودت مرا بری؟

بی‌گمان چو این زمین، انتها شود خدا

با فرشته‌های عرش، می‌برد فرا تو را

ای خدای مهربان! ای امید بی‌کران!

هر چه رو کنم تویی، هر طرف روم همان

سنگ‌های خانه‌ات، صورتی ز عرش توست

عرش تو نهان ولی، در میان قلب ماست!

●●●

به خاطر این که بعد از آن سفر مقدس هم ما را تنها نگذاشتید و به ما یادآوری کردید که پاک‌های سفر حج را فراموش نکنیم، بی‌نهایت ممنونم. روی من که خیلی اثر گذاشتید. امید دارم در پناه خدا، موفق باشید. واقعاً خود خدا باید به شما اجر و توفیق بدهد.

همیشه همه کسانی را که باعث شدند من به این سفر گران‌بها بروم، دعا می‌کنم. پدر و مادرم و همه دست‌اندرکاران عمره دانشگاهی و به ویژه، آقای چلونگر، آقای مدرسه‌ای و حاج آقا حبیب‌اللهیان و خانم ساعتچی که ساکن قم هستند و بعد از سفر، قسمت نشد که دیداری تازه کنیم.

نمی‌دانم چه چیز مرا بر آن می‌دارد که بنویسم؛ حسی غریب، شاید هم آشنا؛ آشنا تر از تمام آن چه در آسمان‌ها و زمین خدا هست؛ آن قدر قریب که تو گویی مثل مدینه، آشنا و مثل لحظه‌های غرق شده در «یکه مبارک»، نزدیک! دلم می‌خواهد بنویسم تمام آن چیزهایی را که ماه‌ها پیش باید می‌نوشتم. همه چیز از یک جا شروع نشد. رندهای بسیاری مرا تا بهشتی که به زیرش چشمه زمزم جاری است، کشید. مرا برد؛ نمی‌دانم به کجا؛ آن جا که گاهی با خودم می‌گویم: مگر من هم رفته‌ام؟ ای کاش! ای کاش! ای کاش همیشه در یاد و خاطرم می‌ماند تا آن نور را که نبی فرمود، قدر بدانم و به خاموشی‌اش نگرایانم. آه پروردگارا! یاری‌ام ده!

یک شب؛ نمی‌دانم؛ هیچ نمی‌دانم ماه روم از کجا بر آمده بود که بر آن بلندی، جای گرفته بود. آن شب نمی‌دانم از جنس کدام زمان بود و آیا بر روی همین زمین بود؟ آن شب در آن شهر، شهری که صاحبش به معراج رفته بود... آن شب به مانند پروانه... او بود و من از همان سو که نمی‌دانم کجا بود، قدم‌هایم نمی‌دانست راه را به کدامین سو می‌پیمود و آن سرزمین تاریک که از سمت چپ نمایان شد... نمی‌توانستم بایستم... چگونه بر پا ماندم و با آن ذرات غبار و با عطر نادیدنی بقیع، بخار نشدم و سمت راستم... نگاهم ناگه بر آمد و بر آن سبزینه گنبد بی‌بدیل، فرود آمد و اشکم قطره شد و بر گونه‌ام چکید. چه می‌گفتم؟ چگونه سلامت دهم ای بهترین آفریده خدا! خدایا کجا ایستاده‌ام؟ خوابم؟ هستم؟ این منم؟ میان خاک‌هایی چنین مطهر و بر فراز جانم، روح‌هایی چنان برتر... محمد، فاطمه، حسن، سجاد، باقر، صادق علیه‌السلام؛ نه... مرا یاری درک این جانیست! عظمت آن قدر زیاد است که ذره، غرق می‌شود و هیچ می‌شود و حتی باور نمی‌کند وجودش را... و این اولین خاطره خاطرم از بین‌الحرمین پدیدار می‌شود. شبی که آرامشش زیباترین رویا را برایم به‌ارمغان می‌آورد؛ خوابی که به بیداری آمیخته و آرامشی ژرف که به مثلش ندیدم و هرگز ندیدم.

صدای پای محمد بود؛ صدای پای شبیه

من دوباره متولد شدم...

□ لیلا موسوی، استان فارس

من تو را گم کرده بودم؛ اما این تو بودی که به دنبال من آمدی؛ این تو بودی که مرا جست‌وجو کردی. من بودم که از پرسه زدن در بیراهه‌های زندگی، خسته شده بودم و با سماجت، از تو دوری می‌کردم؛ اما این تو بودی که راه خانه‌ات را به من نشان دادی و مرا که در لجن‌زار خودساخته‌ام، دست و پا می‌زدی، با همه آلودگی‌هایم، به سوی خانه پاک و مطهرت کشاندی و گفتی: بیا. گفتی: گذشته را می‌پوشانم؛ محو می‌کنم؛ با خیالی آسوده، به سویم بیا...

مهر لبم باز شد؛ دیده جانم بینا شد؛ گوش‌هایم شنید؛ چشم‌هایم گریست؛ قلبم تپید و نفس کشیدم؛ اما بدون اختیار... من متولد شدم؛ اما این بار در آغوش بقیع، آرام گرفتم. لایبی شبانه‌ام، گریه‌های فاطمه بود. از اشک چشم، تغذیه شدم. به شوق دیدن قبة‌الخرضا، نشستم. سینه خیز، خود را به دیار امن تو رساندم و آن جا بود که تمام قدرتم را در زانویم جمع کردم تا بتوانم ببینم چگونه می‌شود اقیانوس را در خشکی و خورشید را در تاریکی جا داد و در نهایت، به امید یافتن قطره‌ای از زمزم، برای تطهیر روحم، راه رفتن را در زمین آسمانی صفا و مروه، آموختم و تو در تمام مراحل رشد و بالندگی‌ام، با من بودی تا هنگامی که گفتی بقیع مسیر را باید در دنیای دیگری ببیم. به تو التماس کردم حال که باید بروم، پس بال‌های مرغ دلم را ببر تا دگر از سر هوس، اسیر قفس نشود؛ اما تو با لبخند به سویم نگریستی و گفتی: «من خدایم و تو عبد آزاد منی... مطمئن باش حال که دست و پا داده‌ای، تا مادامی که خود نخواهی، رهایت نخواهم کرد» و با اطمینان، مرا روانه کردی؛ اما من دلم را در آن گوشه، به یادگار گذاشتم تا هر وقت در این جا احساس غریب و کمبود کردم، به یاد آورم که این احساس از چه نشأت می‌گیرد و این کمبود از چیست و کجاست.

۴

اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

توجیه‌ها از فرط تکرار، منطقی شده‌اند. همه پشت سر هم روی مرز هویت خط‌کشی شده، راه می‌روند. نه پس، نه پیش. بردگی اقتضای طبیعت! یادش به خیر! قدیم‌ها دلمان می‌خواست قالب‌ها را بشکنیم؛ سیال شویم؛ بیرون بریزیم. از هر چه قالب و هر چه قاب، متنفر بودیم. می‌دانستیم که از یک تصویر ثابت، بیشتریم؛ برتریم؛ اما این روزها، این روزهای عجیب. خودمان، خودمان را قاب می‌گیریم و می‌گذاریم سر طاقچه: «زن» و چه می‌پرستیم تصویر ساده‌ای را که اراده ما در آفرینش هیچ نقشی نداشته است.

بعضی‌ها همان هم هنر می‌کنند و می‌گویند: «نه، ما نمی‌خواهیم این باشیم»؛ بعد، از خودشان قاب دیگری می‌سازند: «مرد» - چه هنری! - و هیچ کدام یادمان نمی‌آید که قرار بود...

قحطی، قحطی دست‌هایی است که تصویر خودشان را می‌سازند. قحطی دوست داشتنی است که انتخابش کرده‌ایم؛ نه که او به اقتضای طبیعت، ما را انتخاب کرده است. در این قحطی که زن، خودش را و زن بودنش را می‌پرستد، زینب علیها سلام، چه گم‌شده غریبی است...

همه عزیزانش را سر بریده‌اند؛ تکه تکه کرده‌اند؛ سرهایشان را همراهشان آورده‌اند. کودکان کاروانش را تازیانه زده‌اند و خودش را. طبق خط‌کشی‌ها، الان زن باید غش کند؛ باید تا حد مرگ، بی‌تابی کند؛ باید از ترس و غم، بی‌کلام شده باشد؛ اما او ایستاده است؛ راست. در دربار یزید - جایی که نفس مردها می‌برد - و آهسته و بریده بریده نه، بلکه با بلاغتی که تن تاریخ را می‌لرزاند، فریاد می‌زند: «کد کیدک و اسمع سعیک، ناصب جهدک، فوالله لاتمحوها ذکرنا و لاتمیت وحینا؛ هر حقه‌ای می‌خواهی بزن و تمام سعیت را بکن؛ اما یقین داشته باش که نام ما را محو نمی‌کنی. آن که محو و نابود می‌شود، تو هستی.» ۱

علامت سؤال، روبه‌رویم ایستاده است؛ کدام اسیریم؟ ما یا زینب؟

پی‌نوشت:

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵.

کسی
بیرون از
قاب



□ فاطمه شهیدی

بر ناقه‌ای عریان نشسته بود و بر تقدیر تلخ خویش، ناله می‌کرد و تازیانه می‌خورد. روضه‌خوان محله‌مان می‌گفت: «زینب ستم‌کش» و من در ذهنم، پیرزنی خمیده و فرتوت را مجسم می‌کردم که تنها ضجه کردن و صورت خراشیدن می‌داند؛ زنی که در اوج نبرد، مدام غش می‌کند و از حال می‌رود؛ کسی که بعد از عاشورا، چیزی فراتر از یک زن اسیر نیست؛ طنابی بر گردن، شانه‌هایی فرو افتاده و موج اشک و آه بر چهره؛ اسیر؛ یک زن کاملاً معمولی با تمام هویت زنانه‌اش که ناگهان در میان یک حادثه غیرمعمولی، قرار می‌گیرد.

آدم‌های معمولی با تراژدی‌هایی هر چند رقت‌بار، محکومند که در تاریخ، فراموش شوند. همان طور که قهرمانان صفحه حوادث روزنامه، به سرعت از یاد می‌روند. این ذهنیت مفلوک از زنی اسیر، همراه کودکی من مرد؛ آن چنان که باید! زینبی که در جوانی من ساقه کشید، زن دیگری بود بی هیچ شباهت به اسیر تقدیرهای تلخ. موجودی با قابلیت‌های جاودانه ماندن.

عون و جعفر را روی دست گرفته، پیش می‌آید. دو خط خون، ردیف جا پاهای مرد را می‌پوشانند. خط خون دو فرزند. حسین علیه‌السلام پیش می‌آید و نگاهش به خیمه زنان است. منتظر که زینب علیه‌السلام به ناله بیرون بیاید؛ ولی صحرا بد جوری ساکت است. از تمام درزهای خیمه زنان، انگار سکوت می‌ترازد. نه مویه‌ای... نه شیونی... نه گلایه‌ای... هیچ! کجاست زن؟ کجاست عشق فرزند؟ کجاست مادر با تمام مهر و عاطفه‌اش؟ این فرزندان پاره پاره، از آن اویند و هیچ صدایی نمی‌آید. زن نمی‌گیرد؛ نمی‌نالد؛ از خیمه بیرون نمی‌آید و نمی‌گذارد کسی بگیرد؛ بنالد. سکوت... سکوتی که از جنس صبر حتی نیست؛ از جنس خالص عشق است. دو قربانی او، دو نتیجه هستی او، آن قدر حقیرتر از تمام وسعت عشقتند که حتی برای دیدنشان، بیرون نمی‌آید. می‌آید حسین علیه‌السلام ... حس؛ حسی فراتر، گرم‌تر و زیباتر از مادر بودن و زن بودن است که در این لحظه، او در خویش فرو برده است. این برادر عجیب، آن قدر فراتر از دوست داشتن است که عشق مادرانه را راحت می‌شود پیش پایش سر برید. آه! فقط خدا می‌داند که این روزها، چقدر ما به هویتی چنین، به روحی چنین، به عشقی که ما را از این مرزبندی تنگ برهاند، نیاز داریم. این روزها؛ این روزهای قحطی!

آدم‌ها پشت سر هم، روی یک مدار ساده می‌چرخند؛ تکرار می‌شوند؛ دور می‌زنند. مردها مثل هم، زن‌ها مثل هم. با هویتی کاملاً تعریف شده؛ خط کشی شده؛ مصوب و قانونی. همه طبق ماهیت معلومشان رفتار می‌کنند: «مرد است دیگر؛ حالا یک وقت هم از کوره در می‌رود. فحش می‌کند... همه‌شان همینند...» «بالاخره مرد است؛ غریزه دارد. یک وقت هم دست از پا خطا می‌کند دیگر...» «زن است دیگر؛ اگر مدام پای آیینه نباشد و به خودش نرسد که اسمش زن نمی‌شود.» «زن است دیگر؛ دلش نازک است. خوب طاققت خون دیدن ندارد. زود گریه‌اش در می‌آید...» «زن است دیگر؛ عاطفه دارد. بچه‌اش را دوست دارد. نمی‌تواند ببیند...»



نوشته: حتی بردارش، شیخ سلیمان و دیگر استادان او، افکارش را محکوم ساخته، مردود اعلام کردند. یکی از کسانی که به یاری او برخاست، محمد بن سعود، امیر دریعه و از پادشاهان مشرق بود که به قبیله بنی حنیفه که قوم مسیلمه کذاب هستند، تعلق داشت و چون محمد بن سعود درگذشت، فرزندش عبدالعزیز محمد بن سعود، به جای پدر به یاری او پرداخت.

بسیاری از استادان پسر عبدالوهاب در مدینه، چنین می‌گفتند: این فرد، به زودی گمراه خواهد شد و همین‌طور نیز شد.

محمد بن عبدالوهاب می‌پنداشت که آیینی که او اختراع کرده، هدفش زدودن پیرایه‌های شرک آلود از حرم توحید و محو آثار شرک است. او بر این پندار بود که از سال ۶۰۰ ق. هجری مردم مشرک بوده‌اند و او آمده است و دین را احیا کرده است. او آیات قرآنی را که در مورد مشرکان وارد شده، بر اهل توحید تطبیق می‌کرد.

او این سخن خداوند را که می‌فرماید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ» و یا این سخن پروردگار را که می‌فرماید: «وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ»، و آیاتی مانند اینها را بر مسلمانان و موحدان تطبیق می‌نمود.

محمد بن عبدالوهاب می‌گفت: هرکس به پیامبر استغاثه کند یا از پیامبران دیگر و یا از اولیای حق و صالحان، درخواست کمک نماید یا این که پیامبر را بخواند و از او درخواست «شفاعت» کند، چنین کسی، مانند مشرکانی که در آیات قرآنی ذکر شده‌اند، خواهد بود و عمومیت این آیات، شامل او خواهد شد.

او زیارت قبر پیامبر و پیامبران دیگر و نیز زیارت قبر اولیا و صالحان را شرک می‌دانست. او در این مورد، به سخن خدا درباره مشرکانی که بت‌ها را پرستش می‌کردند - «مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» - استناد می‌کرد و می‌گفت: کسانی که به انبیا و اولیا «توسل» می‌جویند نیز می‌گویند: «مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى».

او می‌گفت: مشرکان و بت‌پرستان، اعتقاد نداشتند که بت‌ها خالق چیزی هستند؛ بلکه معتقد بودند که تنها خالق و آفریدگار موجودات، خداوند است؛ به دلیل این که خداوند در مورد ایشان می‌فرماید: «وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَتَى يَوْمَئِذٍ الْأُولَى» پس خداوند، تنها به خاطر گفتن «لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»، بر شرک و کفر آنان حکم کرده است و کسانی هم که به پیامبران و مانند آنها توسل می‌جویند، مانند بت‌پرستان هستند.

یکی از دلایلی که در رد این پندار محمد بن عبدالوهاب در کتاب‌ها آورده‌اند، این است: این استدلال، باطل است؛ زیرا

مؤمنان که به پیامبران و صالحان توسل می‌جویند، به اعتقاد



«الوهیت» و خدایی آنان ندارند و ایشان را شریک برای خدا قرار نمی‌دهند؛ بلکه معتقدند که پیامبران و اولیا، جملگی بندگان خداوند و همگی مخلوق اویند و هیچ عقیده ندارند که ایشان شایسته پرستش هستند؛ اما مشرکان که آیات یاد شده در مورد آنان فرود آمده، بت‌ها را شایسته «الوهیت» می‌دانستند و آنها را همچون پروردگار، گرامی می‌داشتند؛ اگرچه اعتقاد داشتند که آنها خالق هیچ چیز نیستند؛ اما مومنان در مورد پیامبران و اولیای خدا، قائل به استحقاق و شایستگی عبادت و الوهیت نمی‌باشند و آنان را همچون پروردگار، بزرگ نمی‌دارند؛ بلکه معتقدند که اینان بندگان خدا و دوستان او و کسانی هستند که خداوند، آنان را برگزیده و گرامی داشته است و به برکت ایشان، بندگان را می‌آمرد و با این اعتقاد، به اینان تبرک می‌جویند؛ تا به رحمت خداوند، نایل آیند و در کتاب و سنت، بر این مطلب، شواهد بسیاری وجود دارد. بنابراین، اعتقاد مسلمین این است که تنها خالق سود و زیان که شایستگی پرستش دارد، همانا خداوند یگانه است. آنان برای احدی غیر از خدا، تأثیر و عملی قائل نیستند و نیز اعتقاد دارند که پیامبران و اولیای خدا، چیزی را خلق نمی‌کنند و مالک هیچ سود و زبانی نیستند؛ ولی خداوند، بندگان را به احترام آنان می‌آمرد.

اعتقاد مشرکان، این است که بت‌ها، شایستگی پرستش و الوهیت (خدایی) دارند و همین باور است که آنان را به شرک کشانده است؛ نه این که چون معتقدند که بت‌ها موجب نزدیک شدن آنان به خدا می‌شوند، مشرک می‌باشند؛ زیرا پس از این که برای آنها حجت اقامه شده که بت‌ها شایسته پرستش و عبادت نیستند، باز بت‌ها را شایسته عبادت می‌دانستند و در مقام عذرآوری می‌گفتند: ما این بت‌ها را نمی‌پرستیم؛ مگر برای این که ما را به خدا نزدیک گردانند. بنابراین، چگونه پسر عبدالوهاب و پیروان او می‌توانند مومنان و موحدان را مانند مشرکان - که به الوهیت و خدایی بت‌ها معتقدند - اهل شرک به شمار بیاورند.

از این بیان، روشن می‌گردد که آیات یاد شده و مانند آن، در خصوص کافران و مشرکان نازل شده‌اند و هیچ‌یک از مومنان را شامل نمی‌شوند.

بخاری از عبدالله بن عمر و او از پیامبر صلی الله علیه و اله، درباره خوارج، چنین نقل کرده است: خوارج، آیاتی را که درباره کافران فرود آمده، بر مومنان تطبیق می‌کنند. و نیز در روایتی از ابن عمر آمده است که آن حضرت فرمود: «بیشترین چیزی که در مورد امت خویش از آن بیم دارم، مردی است که قرآن را تاویل می‌کند و آن را در غیر جایگاه خودش قرار می‌دهد». این روایت و روایت قبلی، بر فرقه وهابیت صدق می‌کنند.

اگر توسل و حاجت خواستن که مومنان انجام می‌دهند، شرک بود، هرگز پیامبر و اصحاب و گذشتگان و مسلمانانی که بعدها آمدند، آن را انجام نمی‌دادند؛ زیرا در روایت معتبری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و اله، یکی از دعاهایش این بود: «اللهم انی أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَیْكَ؛ خدایا! از تو درخواست می‌کنم؛ به حق درخواست‌کنندگان از تو» و

هیچ تردیدی نیست که این دعا، یک توسل است و پیامبر صلی الله علیه و اله، این دعا را به اصحاب خود یاد می‌داد و آنان را به انجام آن سفارش می‌فرمود.

در روایت معتبری از آن حضرت نقل شده که چون فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السلام، درگذشت، پیامبر صلی الله علیه و اله او را با دست مبارک خود در قبر گذاشت و عرض کرد: پروردگارا! به حق پیامبر و پیامبرانی که پیش از من بودند، مادرم فاطمه بنت اسد را بیامرز و جایگاه او را فراخ گردان؛ همانا تو، بخشنده‌ترین بخشندگانی.

همچنین در روایت معتبر دیگری وارد شده که شخص نابینایی از آن حضرت صلی الله علیه و اله درخواست کرد تا از خدا بخواهد که بینایی‌اش را به او باز گرداند. آن حضرت صلی الله علیه و اله به او دستور داد تا وضو سازد و دو رکعت نماز بخواند و آن گاه بگوید: پروردگارا! از تو درخواست می‌کنم و به وسیله پیامبرت، محمد صلی الله علیه و اله که پیامبر رحمت است، به تو رو می‌آورم. ای محمد! صلی الله علیه و اله من به وسیله تو، به پروردگارم روی می‌آورم تا حاجتم را روا سازد. خدایا! شفاعت او را در حق من بپذیر؛ پس آن مرد، چنین کرد و خداوند، بینایی‌اش را به او باز گرداند.

همچنین نقل شده که وقتی مردم درخواست آب می‌کردند و آب یافت نمی‌شد، عمر بن خطاب به عباس (عموی پیامبر) توسل می‌جست.

این قبیل روایات، فراوان و مشهورند و نیازی به ذکر تمامی آنها نیست. باید دانست که توسلی که در حدیث شخص نابینا مطرح شده، مورد عمل اصحاب و گذشتگان بوده است و بعد از وفات پیامبر نیز به آن عمل می‌کرده‌اند. نکته مهم در این روایت، این است که در آن، لفظ «ای پیامبر» به کار رفته که معمولاً هنگام توسل و برای درخواست یاری و حاجت به کار می‌رود. از بررسی سخنان صحابه و تابعین، به موارد فراوانی از این گونه توسلات بر می‌خوریم؛ مثلاً بلال بن حارث که از یاران پیامبر بود، بر سر قبر پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: ای رسول خدا! برای امت از خدا آب بخواه و نیز خود پیامبر هنگام زیارت قبرها، اهل قبور را می‌خوانده است.

یکی از کسانی که در رد افکار پسر عبدالوهاب دارای تألیف است، یکی از استادان بزرگ او به نام شیخ محمد سلیمان الگردی است که بر کتاب ابن حجر نیز پاورقی‌هایی نگاشته است. او خطاب به محمد بن عبدالوهاب چنین گفته است: ای پسر عبدالوهاب! من برای خاطر خدا تو را نصیحت می‌کنم که زبان خود را از مسلمین بازدار؛ پس اگر از شخصی شنیدی که او به تأثیر استغاثه و درخواست شفاعت از غیر خدا اعتقاد دارد، آن چه ثواب است، به او بگو و حق را به او بشناسان و برای او دلیل بیاور که هیچ تأثیری برای غیر خدا نیست و اگر سر باز زد و نپذیرفت، پس فقط شخص او را کافر بدان و بدان که به هیچ روی، مجاز نیست که عموم مسلمانان را تکفیر نمایی؛ زیرا اعتقاد تو با اعتقاد عموم مسلمانان مخالف است و تو به کفر نزدیک‌تری تا آنان؛ زیرا راهی غیر از راه جمیع

وهابیان همچنین از خواندن پیامبر و درود فرستادن بر او و یاد او، جلوگیری می‌کنند و می‌گویند که این، شرک است و نیز از صلوات فرستادن بر پیامبر بر روی منبرها و پس از اذان، جلوگیری به عمل می‌آورند؛ تا جایی که وقتی مرد صالحی که نابینا هم بود، وقتی هنگام اذان، بر پیامبر درود فرستاد، او را نزد محمد بن عبدالوهاب آوردند و او، فرمان قتل آن مرد مؤذن را صادر کرد و او را کشتند

۹
اردیبهشت ۱۳۸۷
مزم



تحریر و تکفیر و تخریب

گزارشی از فتنه وهابیت

سید احمد بن زید بن احمد دحلان، مکی شافعی فقیه و مورخی آشنا به دانش‌های گوناگون است که مدتی مفتی شافعی در مکه معظمه و شیخ الاسلام آن جا بوده است. او در سال ۱۳۳۱ ه. ق. در مکه زاده شد و در محرم سال ۱۳۰۴ ق. در مدینه در گذشت. وی تألیفات فراوانی دارد که اغلب به چاپ رسیده‌اند. یکی از دست‌نوشته‌هایش، کتاب کوچک «فتنه وهابیت» است که آقای همایون همتی آن را ترجمه و نشر شعر نیز به نشر آن اقدام کرده است. این نوشتار، منتخبی از متن کتاب دحلان می‌باشد که تقدیم شما می‌گردد.

پیامبران دیگر و اولیای خدا و نیکان و پاکان و زیارت قبرهای آنان، شرک است. او می‌پنداشت که درخواست حاجت از پیامبر صلی الله علیه و آله و توسل به او و خواندن او به هنگام نیاز، شرک است. همچنین خواندن و درخواست حاجت از پیامبران دیگر و اولیا و صالحان و توسل به آنان را شرک می‌پنداشت. او گمان می‌کرد که هرکس چیزی را به غیر خدا نسبت دهد، حتی اگر نسبت مجازی و غیر حقیقی باشد، مشرک خواهد بود؛ مثلاً اگر کسی بگوید: فلان دارو، برای من سودمند بوده است یا فلان دوست، به هنگام نیاز و درخواست یاری از او، به من یاری کرده است، چنین شخصی، به خدا شرک ورزیده است.

او برای اثبات عقایدش به ادله‌ای تمسک می‌جست که آن ادله، نمی‌توانند هیچ‌یک از عقاید او را اثبات کنند. او سخنانی می‌گفت و تعبیراتی به‌کار می‌برد که مردم عوام را بفریب و آنان را پیرو خود سازد. او در مورد عقایدش کتاب‌هایی نیز نوشت و توانست مردم عوام را فریب داده، آنان را با خودش همفکر کند؛ به‌طوری‌که آن مردم ناآگاه قبول کردند که اکثر اهل توحید و مسلمانان، کافرند. او با پادشاهان مشرق که اهل درعیه بودند، ارتباط برقرار کرد و نزد آنان رفت و توانست نظر آنان را جلب کند و آنان به یاری اش برخاستند و دعوتش را پذیرفتند. قصد آنان از پذیرش دعوت محمد بن عبدالوهاب، این بود که بدین‌وسیله، سلطنت خود را پایدار ساخته، نفوذ و قلمرو حکومت خود را گسترش دهند. از این‌رو، بر عرب‌های بادیه‌نشین حمله برده، بر آنان تسلط یافتند و بی‌هیچ اجر و مزدی، آنان را ضمیمه لشکریان خود ساختند. کارشان به آن جا رسید که اعلام کردند هرکس به گفته‌های پسر عبدالوهاب اعتقاد نداشته باشد، کافر و مشرک است و ریختن خونش، حلال و گرفتن اموال و دارایی‌اش، مباح است. آغاز پیدایش دعوت محمد بن عبدالوهاب، سال ۱۱۴۳ ق. و گسترش آن، بعد از سال ۱۱۵۰ ق. بود. عالمان، کتاب‌های زیادی در رد عقاید او

در ایام سلطنت سلطان سلیم سوم (۱۲۰۴-۱۲۲۲ ق.) حوادث و آشوب‌های فراوانی پدید آمده که یکی از آنها فتنه فرقه وهابیت بود که در حجاز رخ داد. در مورد فتنه و آشوب فرقه وهابی، باید دانست که آغاز آن، از درگیری و کشتار بین سران این فرقه و مولانا شریف غالب بن مساعد، امیر مکه که نایب‌السلطنه سراسر حجاز بود، شروع شد. ابتدای جنگ و درگیری بین آنها در سال ۱۲۰۵ ق. و در روزگار پادشاهی سلطان سلیم سوم، پسر سلطان مصطفی سوم، پسر احمد بود.

ظهور فرقه وهابی، سال‌ها پیش از این جنگ و درگیری بود و در آغاز پیدایش وهابیت، این فرقه، دارای قدرت و نفوذ و شوکت زیادی در شهرها بود؛ اما بعدها ستم و آزار آنان، فزونی یافت و در صدد کشتار مردم

و توسعه آیین خود و بسط و گسترش نفوذ خود برآمدند و آن قدر از مردم بی‌گناه کشتند که قابل شمارش نبود. وهابیان به غارت اموال مردم پرداخته، حتی به زنان و کودکان نیز رحم نمی‌کردند.

بنیان‌گذار این فرقه نادرست، مردی به‌نام محمد بن عبدالوهاب بود که از اهالی مشرق بود و مدت زیادی عمر کرد و مردم بسیاری را گمراه ساخت. ولادت او در سال ۱۱۱۱ ق. و مرگش در سال ۱۲۰۰ ق. اتفاق افتاد و بعضی از مورخان، تاریخ مرگ او را چنین ضبط کرده‌اند: «مرگ خبیث در ۱۲۰۶ ق. اتفاق افتاد».

محمد بن عبدالوهاب در آغاز، یکی از طلاب علوم دینی در مدینه منوره بود. پدرش مردی صالح و درستکار و از اهل علم بود. همچنین برادرش شیخ سلیمان، مردی صالح و عالم بود. پدر، برادر و استادان او معتقد بودند که وی به زودی منحرف و گمراه خواهد شد؛ زیرا در گفتار و رفتار و کارهایش، چنین چیزی را می‌دیدند.

آنان همیشه او را سرزنش می‌کردند و مردم را از او برحذر می‌داشتند. پیش‌بینی ایشان در مورد او، تحقق یافت؛ زیرا از او کجی و انحراف و بدعت سر زد که مردم نادان را گمراه کرد و بارهبران دینی، به مخالفت برخاست و به تکفیر مؤمنان پرداخت و پنداشت که زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و توسل به او و به



را گذراند تا به مدینه رسید. دلش به خاطر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، هروله می‌کرد. جانش در صفا و مروء دیدار، شتاب داشت.

اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه نبود؛ در سفر بود. آسمان بر سر او ایس خراب شد. او محبوب خود را ندید و گریان و حزن آلود - به خاطر مادر بیمار - به یمن بازگشت. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت، گفت: «نسیم خوش بوی بهشت از جانب قرن ۲ می‌وزد. آه که چقدر مشتاق دیدن تو هستم او ایس قرنی!» و او ایس، هر چند هیچ وقت پیامبر وقتی را ندید، اما همه محبت او همراهش بود؛ همه شکوفه‌های سلام بهشتی‌اش. ناگهان دلم گریست و ادامه داد: «من اگر مثل او ایس بشوم و چشم‌هایم قرنی باشند، بهتر از همه چیز دنیا است. اگر این بار نیز تو را نبینم و به شهرم بازگردم، اما مثل او ایس بشوم و سلام تو به بدرقه‌ام بیاید و همراهی‌ام کند، آن وقت... خوب می‌دانم که چشم‌هایم تو را دیده‌اند؛ دلم تو را حس کرده، تو مرا به عاشقی خود پذیرفته‌ای. می‌خواهم من هم او ایس بشوم تا تو مشتاق دیدارم بشوی آقا!

جمکران شلوغ بود. جای سوزن انداختن نداشت. همه بچه‌های هیئتمان از تهران آمده بودند و من، تنها از آنها بودم و پشت سرشان.

جمکران بزرگ بود؛ درخت داشت؛ گل‌دسته داشت؛ کبوتر داشت. کبوترها گاهی اوج می‌گرفتند و گاهی توی سایه کاشی‌ها، به خواب می‌رفتند. جمکران آن قدر در اوج بود که شده بود مثل مسجدی بزرگ در ملکوت؛ اما نه؛ جمکران اگر چه در آسمان بود؛ اما پایه‌های آن را در دل زائران غریبش ساخته بودند.

توی مسجد نشستم و به خاطر دیدار با تو، چشم‌هایم را به چهار سوی رواق‌ها پرواز دادم. به درهای ورودی، به سمت محراب، یا آن سوی ستون‌ها...

تو کجا بودی؟ دل در خیال تو رها کردم. دور تا دورم از آدم‌های عاشق پر بود.

چه شوری بود و چه محشری!

شنیده بودم که گاهی به مسجد می‌آیی و به میهمانان غریبت، هدیه می‌دهی. هدیه‌هایی مثل سلام، مثل سیبِ سرخ امید، مثل شربت شیرین خلوص...

هر کس که کنارم می‌نشست، با پرسش‌های مکرر من مواجه می‌شد:

- آقا کجاست؟ آقا کی می‌آید؟ ما کی آقا را می‌بینیم؟ دلم که برایش یک ذره شد!

عاشق اولی می‌گفت: «مهم جلوه جمال اوست که اگر بیاید، کور هم برای دیدنش بینا خواهد شد.»

عاشق دوم می‌گفت: «من هیچ وقت چشم‌هایم را نخواهم شست. من می‌خواهم چشم‌هایم اشک آلود باشند تا وقتی آقا آمد، او را با حسی بغض آلود و غریبانه نگاه کنم.»

عاشق سوم می‌گفت: «مهم دیدن با چشم نیست؛ مهم بینایی دل است. باید با دل دید و دل را برای دیدار او مهیا ساخت.»

عاشق چهارم می‌گفت: «راستی دل ما چقدر ایمان هست؟ اگر بیاید و او را ببینیم، اما با دلی تهی از ایمان، چه؟ مثل بعضی از آدم‌های زمان رسول خدا؛ آدم‌هایی که دور تا دور پیامبر بودند؛ اما دلشان از جنس سنگ بود. مثل آدم‌های دوران علی و حسن و حسین علیهم‌السلام.»

عاشق پنجم می‌گفت: «من با آمدنش، شکفت زده می‌شوم. چشم‌هایم... این چشم‌هایم شاید تاب دیدن رویش را نداشته باشند. من شاید از حال بروم. شاید جان از کف بدهم.»

او گریست و به ستونی تکیه داد و خیره شد به محراب. من هنوز به تو می‌اندیشیدم. همه عاشق بودند. همه به خاطر دیدار با تو، یک قلب پر آشوب و یک جفت چشم ملتهب به مسجد آورده بودند.

ناگهان کسی در دلم گفت: «من می‌خواهم مثل او ایس ۱ باشم. مثل او ایس، عاشق تو بشوم. او ایس در یمن بود؛ اما وقتی اسم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌شنید، بی‌اختیار می‌گریست. گاهی از درد فراق، ضجه می‌زد و از پا می‌افتاد و تنش ضعف می‌رفت. هیچ کس مثل او ایس، عاشق نبود. او در فرسنگ‌ها دورتر از مکه و مدینه، اسم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنیده بود و عاشق محبوب نادیده‌اش شده بود. او ایس، هر روز به یاد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. دائم او را در خواب می‌دید و به پایش می‌افتاد. آرام نداشت. می‌خواست به دیدار دوست برود؛ اما رنج و درد مادر، اجازه‌اش نمی‌داد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه؟ او نیز دوست‌دار او ایس بود. او نیز برای او ایس، سلام می‌فرستاد و به او فکر می‌کرد. یک روز او ایس به تنهایی از یمن به طرف مدینه راه افتاد. روزهای سختی

پی‌نوشت:

۱. او ایس قرنی، در یمن مسلمان شد؛ بی آن که پیامبر و یارانش را ببیند. او از راه دور، دستورات اسلام را به جای می‌آورد. زندگی فقیرانه‌ای داشت و عاشق و شیدای رسول خدا بود. به خاطر بیماری مادرش، هیچ گاه نتوانست یمن را ترک کند؛ جز یک بار که آن هم موفق به دیدار پیامبر نشد. او ایس در زمان خلافت امام علی از یمن بیرون آمد و به دیدن حضرت رفت و در جنگ صفین شهید شد.

۲. سرزمینی در یمن که محل تولد و زندگی او ایس بود.



اردیبهشت ۱۳۸۷
رزم

می‌خواهم
مثل او ایس شوم،
با چشم‌های قرنی



عالمان، کتاب‌های زیادی در رد عقاید او نوشتند؛ حتی برادرش، شیخ سلیمان و دیگر استادان او، افکارش را محکوم ساخته، مردود اعلام کردند. یکی از کسانی که به یاری او برخاست، محمدبن سعود، امیر درعیه و از پادشاهان مشرق بود که به قبیله بنی‌حنیفه که قوم مسیلمه کذاب هستند، تعلق داشت و چون محمدبن سعود درگذشت، فرزندش عبدالعزیز محمدبن سعود، به‌جای پدر به یاری او پرداخت

مسلمانان در پیش گرفته‌ای و عقیده‌ای غیر از عقیده آنان را اختیار نموده‌ای و خداوند فرموده است: «وَمَنْ يَشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و همانا گرگ، از گوسفند تک‌رو می‌خورد. اما زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله، این کاری است که صحابه و تابعین و پیشینیان همگی آن را انجام می‌داده‌اند در فضیلت آن، احادیث فراوانی رسیده است که خود نیازمند تألیف جداگانه‌ای است.

در مورد خواندن و حاجت خواستن و یاری جستن از غیرخدا، مثل شخص مرده یا غایب و یا جماد نیز روایاتی رسیده که از آن جمله، این روایت پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هنگامی که چهارپای شما در دشتی هموار رها شد و عنان گسیخت، ندا برآورد: ای بندگان خدا! او را باز دارید و متوقف سازید؛ زیرا خداوند را بندگان است که ندای درخواست کننده را اجابت می‌کنند.» در حدیث دیگری چنین آمده است: «هنگامی که یکی از شما چیزی را کم کرد و نیازی به یاری داشت و در جایی بود که هیچ‌کس در آن جا نبود، چنین بگوید: ای بندگان خدا! مرا یاری کنید و در روایت دیگری این‌طور آمده است که بگوید: ای بندگان خدا! به فریادم برسید؛ زیرا خدا را بندگان است که شما آنان را نمی‌بینید.»

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه می‌خواست به سفر برود و شب فرا می‌رسید، می‌گفت: «ای زمین! پروردگار من و تو خداست» و نیز نقل شده که آن حضرت هر وقت به زیارت قبرها می‌رفت، چنین می‌فرمود: «درود بر شما ای اهل قبور!» و در تفسیری که هر مسلمانی در هر نماز می‌خواند، خواندن غیر خدا وجود دارد؛ زیرا می‌گوید: درود بر تو باد ای پیامبر خدا!

چکیده سخن این‌که هیچ‌گونه اشکالی در خواندن و توسل به غیر خدا نیست؛ مگر

این‌که دعا کننده قائل به تأثیر استقلالی برای کسی باشد که او را می‌خواند و به او توسل می‌جوید؛ ولی اگر معتقد باشد که تأثیر استقلالی فقط از آن خداست و نه غیرخدا، این، هیچ‌گونه اشکالی ندارد و همین‌طور است نسبت دادن فعلی از افعال به غیرخدا که هیچ‌گونه زبانی به ایمان شخص وارد نمی‌سازد؛ مگر این‌که اعتقاد به تأثیر استقلالی آن داشته باشد؛ ولی هرگاه چنین اعتقاد استقلالی‌ای در بین نباشد، این نسبت دادن کار به غیرخدا، حمل بر مجاز عقلی می‌شود؛ مثل این‌که کسی بگوید: این دارو، برایم مفید بوده است یا بگوید فلان دوست، به من کمک کرده است که شبیه به این است که کسی بگوید: این غذا، مرا سیر کرد و این آب، مرا سیراب نمود و این دارو، مرا شفا داد. بنابراین هرگاه یک چنین سخنی از شخص مسلمانی صادر شود، حمل بر «اسناد مجازی» می‌شود و اسلام مسلمان، نشانه‌ای کافی است برای این مطالب. بنابراین، هیچ راهی برای تکفیر شخص مسلمانی، به‌خاطر بر زبان راندن این‌گونه سخنان، وجود ندارد.

وهابیان همچنین از خواندن پیامبر و درود فرستادن بر او و یاد او، جلوگیری می‌کنند و می‌گویند که این، شرک است و نیز از صلوات فرستادن بر پیامبر بر روی منبرها و پس از آنان، جلوگیری به‌عمل می‌آورند؛ تا جایی که وقتی که یک مرد صالحی که نابینا هم بود، وقتی هنگام اذان، بر پیامبر درود فرستاد، او را نزد محمدبن عبدالوهاب آوردند و او، فرمان قتل آن مرد مؤذن را صادر کرد و او را کشتند. به گمان ما، این مقدار که به صورت خلاصه گفته شد، برای رد باوه‌های پسر عبدالوهاب، کفایت می‌کند و هرکس طالب تفصیل است، به کتاب‌هایی که در این خصوص نگارش یافته، رجوع نماید و نگارنده در این‌مورد، رساله کوتاهی نگاشته‌ام که هرکس می‌خواهد، بدان رساله مراجعه نماید.

چون پسر عبدالوهاب و یارانش، دعوت ویران‌گر و تباہ کننده خود را آشکار نمودند، به تحریف قوانین شرع پرداخته، قبیله بعد از قبیله را تحت نفوذ خود در آوردند؛ سپس به گسترش قلمرو خود پرداخته، یمن و حرمین شریفین و مناطق قبایل حجاز را تصرف کردند و تا حدود شام را تحت سیطره خود گرفتند و در آغاز امر، گروهی از عالمان خود را به حرمین فرستادند و می‌پنداشتند که آنان قادرند تا عقاید عالمان حرمین را منحرف نموده، به شبهه و انحراف دچار سازند؛ ولی چون به حرمین رسیدند و با عالمان آن جا به مذاکره پرداختند، عالمان حرمین، از عقاید ایشان و کارهایشان باخبر شدند و با ایشان به بحث پرداختند و دلایل حجت‌هایی اقامه نمودند که ایشان از پاسخ آنها درمانده و ناتوان شدند و برای عالمان حرمین، جهالت و گمراهی و پوچی ایشان آشکار گردید و این درماندگان ورشکسته، همچون الاغ‌هایی که از شیر گریخته باشند، گریختند.

عالمان حرمین، عقاید ایشان را مشتمل بر کفریات فراوان یافتند و در نزد حاکم شرع شهر مکه، عقاید کفرآمیز ایشان را مطرح ساختند و او نیز حکم به کفر ایشان کرد و

این مطلب، در میان مردم پیچید؛ به گونه‌ای که همه از آن خبردار شدند. وهابیان در سال ۱۲۱۷ق. با سپاهیان فراوانی به شهر طائف هجوم بردند و در ماه ذی‌قعدة همان سال، شهر را به محاصره خود درآوردند؛ سپس تمامی شهر را در اختیار خود گرفتند و اهالی و ساکنان آن را از زن و مرد و کودک، به قتل رساندند و جز شمار اندکی، کسی از کشتار آنان در امان نماند و تمامی دارایی و اموال مردم را به یغما برده، آن گاه به سوی مکه حمله بردند و می‌دانستند که مکه در آن ایام، پر از حاجیان مصری و شامی است؛ پس به قصد کشتار آنان، بیرون آمدند و در طائف، توقف نمودند؛ تا مراسم حج پایان پذیرد و حاجیان به کشورهای خود باز گردند؛ آن گاه با سپاهیان خود حرکت کرده، قصد مکه را نمودند و امیر مکه (شریف غالب) نیز توان جنگیدن با آنان را نداشت؛ از این رو، به جده فرود آمدند و اهالی مکه بیم ناک بودند که وهابیان همان کاری را که با اهل طائف کردند، با آنان نیز بکنند. از این رو، رسولانی را نزد آنان فرستادند و از آنان امان طلبیدند و وهابیان نیز به آنان امان دادند و در هشتم محرم سال ۱۲۱۸ق. وارد مکه شدند و چهارده روز در آن جا ماندند و به پندار خود، اسلام جدید را برای مردم بیان نمودند و آنان را از انجام کارهایی که به نظر وهابیان شرک‌آلود است - مانند توسل به اولیا و زیارت مردگان - باز داشتند.



□ به کوشش: احمدنبوی

سفر هفت ساله

ناصر خسروی قبادیانی، پس از کسب علم و دانش، به کارهای اداری و درباری می‌پرداخت؛ اما وقتی چهل و سه ساله بود، خوابی دید که در پی آن، شغل، ثروت و زندگی گذشته را رها کرد و به سفر حج رفت. این سفر هفت ساله، با عبور از شهرهایی که امروز، جزء خاک ایران، ارمنستان، ترکیه، سوریه، فلسطین، مصر، عربستان و یمن هستند، همراه شد. وی، چهار بار در مراسم حج شرکت کرد. او به جز سفرنامه، شعرهای بسیاری هم درباره حج دارد. ناصر خسرو، در سال ۴۸۱ق. وقتی هشتاد و هفت ساله بود، در بدخشان (شهری در شرق افغانستان امروز) از دنیا رفت. قسمتی از سفرنامه‌اش را که توصیف شهر مکه است را با هم می‌خوانیم.

شهر مکه در میان کوهها

شهر مکه، اندر میان کوهها نهاده است بلند و هر جانب که به شهر روند، تا به مکه نرسند، نتوان دید و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است، کوه ابوقییس است و آن، چون گنبدی گرد است؛ چنان که اگر از پای آن تیر بیندازند، بر سر رسد و در مشرق شهر، افتاده است؛ چنان که چون در مسجد حرام باشند، به دی ماه، آفتاب از سر آن برآید و بر آن میلی است از سنگ بر آورده؛ گویند ابراهیم علیه‌السلام برآورده است و این عرصه که در میان کوه است، شهر است؛ دو تیر پرتاب، در دو بیش نیست و مسجد حرام، به میانه این فراخنای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام، شهر است و کوهها و بازارها و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است، دیوارپاره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر، هیچ درخت نیست؛ مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آن را باب ابراهیم خوانند، بر سر چاهی، درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانب مشرق، بازاری بزرگ کشیده است؛ از جنوب، سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب، کوه ابوقییس است و دامن کوه ابوقییس، صفاست و آن چنان است که دامن کوه را همچون درجات، بزرگ کرده‌اند و سنگ‌ها به ترتیب رانده که بر آن آستان‌ها روند خلق و دعا کنند و آن چه می‌گویند صفا و مروه کنند، آن است و به آخر بازار از جانب کوه، مروه است و آن، اندک بالای است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند و در میان شهر است و در این بازار، بدون ازین سر تا بدان سر و چون کسی عمره خواهد کرد، [اگر از جای دور آید، به نیم فرسنگی مکه، هر جا میل‌ها کرده‌اند و مسجدها ساخته که عمره را از آن جا احرام گیرند و احرام گرفتن، آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بتند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن درپیچند و به آوازی بلند می‌گویند که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و سوی مکه می‌آیند و اگر کسی به مکه باشد و خواهد که عمره کند، تا بدان میل‌ها برود و از آن جا احرام گیرد و لبیک می‌زند و به مکه درآید، به تبت عمره و چون به شهر آید، به مسجد حرام درآید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد؛ چنان که خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حج‌الاسود در اوست و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز به حجر رسد و بوسه دهد؛ یک طواف باشد و بر این ولا، هفت طواف بکند؛ سه بار به تعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد، به مقام ابراهیم علیه‌السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد؛ چنان که مقام، مابین او و خانه باشد و در آن جا، دو رکعت نماز بکند؛ آن را نماز طواف گویند. پس از آن، در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا به روی بمالد و از مسجد حرام، به باب الصفا بیرون شود و آن دری است از درهای مسجد که چون از آن جا بیرون شوند، کوه صفاست؛ بر آن آستان‌های کوه صفا شود و روی به خانه کند و دعا کند و دعا معلوم است [و] چون خوانده باشد، فرو آید و درین بازار، سوی مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب به سوی شمال رود و درین بازار که می‌رود، بر درهای مسجد حرام می‌گردد و اندرین بازار، از آن جا که رسول علیه‌الصلوة و السلام سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده، گامی پنجاه باشد. بر دو طرف این موضع، چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند [و] از آن جا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن، آهسته روند تا به کوه مروه و چون به آستان‌ها رسند، بر آن جا روند و آن دعا که معلوم است، بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار درآیند؛ چنان که چهار بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به صفا؛ چنان که هفت بار از آن بازار گذشته باشند. چون از کوه مروه، فرود آید، همان جا بازاری است؛ بیست دکان روی بر روی باشند؛ همه حجام نشسته، موی سر تراشند. [و] چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آید، درین بازار بزرگ - که سوی مشرق است - درآیند و آن را سوق العطارین گویند؛ پناها [بی] نیکوست و همه، داروفروشان باشند و در مکه، دو گرمابه است؛ فرش آن، سنگ سبز که فسان می‌سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه، دو هزار مرد شهری بیش نباشد؛ باقی، قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. در آن وقت، خود قحط بود و شانزده من گندم، به یک دینار مغربی بود. نهم ذی‌الحجه سنه اثنی و اربعین و اربع مائه، حج چهارم، به یاری خدای سبحانه و تعالی، بگزاردم.



۱۲
اردیبهشت ۱۴۸۷
زمزم

امت می‌گردید و راه را برای تجدید سلطه جاهلیت، هموار می‌کرد؛ در حالی که تعیین رهبر، هر نوع نزاع و اختلاف را ریشه کن می‌ساخت؛ لذا شیعه معتقد است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای جلوگیری از تشتت و سرگردانی امت، به فرمان خداوند، جانشین تعیین کرد.

اصل ۱۱

اولیای الهی، بر دو نوعند؛ «مرئی» و «غایب» از نظر... قرآن در سوره کهف و در داستان ملاقات موسی و خضر علیه‌السلام، از هر دو نوع مزبور سخن رانده است. حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، در دوران غیبت، از اولیای غایب الهی می‌باشد.

اصل ۱۲

حدیث غدیر، از جمله احادیث متواتر اسلامی است که ۱۱۰ صحابی و ۸۹ تابعی، آن را نقل کرده، ۲۵۰ تن از دانشمندان اهل سنت، آن را در کتاب‌های خویش آورده‌اند و نویسندگان اسلامی، کتاب‌های گسترده‌ای پیرامون آن به رشته تحریر کشیده‌اند.

اصل ۱۳

وظایف امام، پس از درگذشت پیامبر اسلام، عبارتند از: تبیین مفاهیم قرآن، بیان احکام شرع، باز داشتن جامعه از هر نوع انحراف، پاسخ‌گویی به پرسش‌های دینی و عقیدتی، پاسداری از مرزها و ثغور اسلام در برابر دشمنان، اجرای قسط و عدل در جامعه و مانند آنها؛ لذا چنین فردی، از نظر شیعه، باید مورد عنایت خاص الهی بوده، در سایه تربیت‌های غیبی، به چنین مقامی نایل آمده باشد.

اصل ۱۴

شفاعت شافعان از گنه‌کاران امت، به اذن الهی، در روز قیامت، یک اصل مسلم قرآنی است و در این مورد، آیات و احادیث اسلامی زیادی وارد شده است.

اصل ۱۵

طلب شفاعت از کسانی که خداوند به آنان اذن شفاعت داده است، اشکالی ندارد؛ زیرا طلب شفاعت، همان درخواست دعاست و درخواست دعا از مؤمن، عملی است که قرآن و حدیث آن را مجاز شمرده، بلکه به آن دعوت کرده‌اند.

اصل ۱۶

جایگاه اصلی ایمان، قلب است و در صدق عنوان مسلمان، کافی است که انسان، به

خدای یگانه، روز رستاخیز، رسالت پیامبر و آن چه که آن حضرت آورده است، به طور اجمال، ایمان بیاورد و در مقابل، کفر آن است که انسان، این حداقل را نیز نداشته باشد. ایمان قلبی، در صورتی اثربخش است که شخص، آن را اظهار کند و یا لااقل تظاهر به خلاف آن ننماید؛ ضمناً باور قلبی به تنهایی، برای نجات و سعادت انسان، کافی نیست و بایستی با عمل به دستورات و فرامین الهی همراه گردد.

اصل ۱۷

جایی که اظهار عقیده صحیح، مایه توجه خطر به جان، مال، ناموس و آبروی انسان می‌شود، به حکم خرد و تصریح قرآن، شخص نباید عقیده خود را اظهار کند؛ بلکه احیاناً لازم است که تظاهر به خلاف آن نیز بنماید. از این مطلب، در شیعه، با عنوان «تقیه» یاد می‌شود. باید توجه داشت که تقیه، نقطه مقابل نفاق است؛ زیرا تقیه، کتمان ایمان و اظهار کفر است؛ ولی نفاق، اظهار ایمان و کتمان کفر.

اصل ۱۸

تقیه، در برخی از شرایط، واجب است؛ ولی در شرایطی که تقیه کردن مایه به خطر افتادن اصل دین می‌گردد، حرام می‌باشد؛ لذا تا کنون در میان شیعه، به بهانه یا عنوان تقیه، کتابی بر خلاف عقاید این قوم، نگارش نیافته است؛ بلکه شمار دانشمندان این مذهب که در راه دفاع از ساحت تشیع، جان باخته‌اند، از صدها، بلکه هزاران نیز می‌گذرد.

اصل ۱۹

زندگی بشر (و اصولاً جریان طبیعت)، بر کمک‌گیری از اسباب، استوار است و در این مسئله، هیچ فرقی میان اسباب طبیعی و غیبی نیست. انسان موحد، تنها بایستی به اسباب، به عنوان وسیله نگریسته، برای آنها، استقلال در تأثیر، قائل نشود.

اصل ۲۰

توسل به اسمای الهی و دعای صالحان، یکی از اسباب غیبی و ماوراء طبیعی است که در قرآن، به صورت روشن، از آن یاد شده است.

اصل ۲۱

شیعه معتقد است که در حال سجده، باید بر زمین طبیعی یا چیزی که از آن می‌روید، سجده کرد. به گواه تاریخ، سنت پیامبر نیز در حال حیات وی، همین بوده است؛ ولی

بعدها این سنت از بین رفته، سجده بر فرش و لباس، جای آن را گرفته است.

اصل ۲۲

فاصله انداختن بین نمازهای ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء، مستحب است و در عین حال، می‌توان آنها را با هم خواند؛ همچنان که همه مسلمانان، در عرفه و مزدلفه، بین آن دو جمع می‌کنند و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بارها، بدون کوچک‌ترین عذری، دو نماز را با هم خوانده است تا دست امت در جمع خواندن، باز باشد.

اصل ۲۳

ازدواج موقت، نوعی ازدواج مشروع است. قرآن بر مشروع بودن ازدواج موقت (متععه)، گواهی داده، پیامبر و صحابه او نیز به این اصل قرآنی، عمل کرده‌اند و هرگز نسخ نشده است.

اصل ۲۴

در حال نماز، نباید دست‌ها را روی هم نهاد و نماز گزاردن به صورت دست بسته (تکثف)، بدعت است. در روایت ابوحمید ساعدی - که کیفیت نماز پیامبر را به تفصیل نقل کرده است - چنین کیفیتی دیده نمی‌شود و این امر، نشان می‌دهد که در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، چنین عملی انجام نمی‌گرفته، تکثف، از بدعت‌های پس از آن حضرت است.

اصل ۲۵

نوافل شب‌های ماه رمضان، مستحب است؛ ولی گزاردن آن به صورت جماعت، بدعت است و اجتهاد به رأی دیگران، به این عمل، مشروعیت نمی‌بخشد.



۲۵ باور

۲۵ اصلی که در ادامه ملاحظه خواهید کردید، منتخبی از کتاب «منشور عقاید امامیه» است. این اثر، شرحی گویا و مستدل از عقاید شیعه اثنی عشری است که در ۱۵۰ اصل و ۱۰ بخش، تنظیم و گردآوری شده است. اصول ۲۵ گانه مندرج در این مقاله، سرفصل‌هایی هستند که به تفصیل در این کتاب، مورد بحث قرار گرفته‌اند. «منشور عقاید امامیه»، اثر علامه جعفر سبحانی است و به دلیل اقبال عمومی جوانان، بارها تجدید چاپ شده است.

آنان از نتایج درخشان طاعات و پیامدهای سوء گناهان، در دنیا و آخرت، سرچشمه می‌گیرند.

اصل ۸

عصمت پیامبران، با اختیار و آزادی آنان منافات ندارد و آگاهی دقیق و کامل آنان از قدرت پروردگار یا عواقب سوء سرکشی از فرامین وی، قدرت و اختیار ذاتی بشر در انتخاب فجور و تقوا را از آنان سلب نمی‌کند.

اصل ۹

هرگز معقول نیست که فردی برای ابد، شریعتی را پایه‌گذاری کند؛ ولی برای سرپرستی و رهبری آن که ضامن بقای شریعت است، طرحی نریزد.

اصل ۱۰

با در نظر گرفتن خطر مثلث روم، ایران و منافقان در داخل - که اسلام و مسلمانان را در آخرین روزهای رحلت رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله شدیداً تهدید می‌کرد - عدم تعیین جانشین از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مایه هرج و مرج و اختلاف

ناپذیری، دعوت به مقابله، معارضه ناپذیری و تنوع در انجام کارهای خارق العاده.

اصل ۵

بر خلاف اندیشه مادی‌گراها، وحی، نه زاینده تفکر و نبوغ پیامبران است و نه تجلی حالات روحی و روانی آنها. تفسیر اخیر از وحی (از حیث محتوا) در نهایت، به همان گفتار مشرکان عصر جاهلیت باز می‌گردد که می‌گفتند: وحی، چیزی جز «اضغاث احلام» نیست!

اصل ۶

پیامبران، علاوه بر مصونیت از گناه، در مقام داوری در منازعات، تشخیص احکام موضوعات دینی و مسائل عادی زندگی نیز از خطا و اشتباه مصون هستند و اصولاً اعتماد مردم و اهداف بعثت، در صورتی جلب و تأمین می‌شود که پیامبران را عصمت گسترده، احاطه کند.

اصل ۷

عصمت پیامبران، از معرفت بالای آنان به جلال و جمال حق متعال و آگاهی کامل

اصل ۱

خداوند، چه در دنیا و چه در سرای دیگر، هرگز با دیدگان ظاهری، دیده نمی‌شود؛ زیرا مرئی بودن، مستلزم داشتن جسم و جسمانی بودن است؛ ولی رویت وی در پرتو ایمان و با چشم دل، امکان‌پذیر است.

اصل ۲

در تفسیر صفات خبری خداوند (مانند «ید الله»، «وجه الله»، «عین الله» و «استواء علی العرش»)، باید قرائن موجود در آیات را در نظر گرفت و مقصود را بیان کرد و یک چنین تفسیری، تفسیر به ظاهر است، نه باطن و اخذ، به ظهور تصدیقی است، نه تأویل.

اصل ۳

هر گاه انجام دادن کار خارق العاده با ادعای نبوت همراه باشد، «معجزه» تلقی می‌شود بدون این ادعا (در صورتی که انجام دهنده، فرد صالحی باشد)، «کرامت» خوانده می‌شود.

اصل ۴

معجزه با ویژگی‌های چهار گانه ذیل، از سحر و جادو، جدا می‌شود: آموزش

هر نوآوری، بدعت نیست



بدعت چیست؟ بدعت در لغت، به معنی کار نو و بی سابقه‌ای است که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل باشد؛ چنان‌که یکی از صفات خداوند، «بدیع» است؛ «بدیع السموات و الارض». ۱ مفهوم اصطلاحی بدعت نیز آن است که انسان، چیزی را که جزء شریعت نیست، به آن نسبت دهد و کوتاه‌ترین عبارت برای تعریف اصطلاح بدعت، عبارت است از وارد کردن چیزی که جزء دین نیست در دین.

بدعت در دین، از گناهان کبیره است و در حرمت آن هیچ تردیدی نیست. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر بدعتی، گمراهی است و نتیجه هر گمراهی، آتش است». ۲ نکته مهم در مسئله بدعت، تنها این است که مفهوم بدعت، به روشنی تبیین شود تا بدعت از غیر آن، تمیز داده شود. برای درک حقیقت بدعت، بایستی به دو مطلب زیر توجه کرد:

۱. بدعت، نوعی تصرف در دین، از طریق افزودن یا کاستن شریعت است. بنابراین، نوآوری‌هایی که ربطی به دین و شریعت ندارند و به عنوان یک مسئله عرفی و عادی انجام گیرند، بدعت نخواهند بود؛ هر چند مشروع بودن آنها، مشروط به این است که ابداع و ابتکار مزبور در شرع، حرام و ممنوع نباشد. مثلاً بشر از نظر مسکن، پوشاک و دیگر وسایل زندگی، همواره دست به نوآوری‌هایی می‌زند. به ویژه در عصر ما، بسیاری از روش‌ها و ابزارهای معمول زندگی، دگرگون شده است و لباس‌ها و خوراکی‌های جدیدی پدید آمده است. بدیهی است که همه اینها، یک نوع بدعت (به معنی نوآوری) است؛ ولی ارتباطی به بدعت در شرع ندارد و حلال بودن آنها و استفاده از آنها، مشروط به این است که مخالف با احکام و موازین شرع نباشد.

همچنین اختلاط زن و مرد، بدون حجاب، در مجالس و محافل، حرام است؛ ولی بدعت نیست؛ زیرا کسانی که در این محافل شرکت می‌کنند، این کار را به عنوان یک عمل مشروع - که اسلام، آن را تأیید کرده است - انجام نمی‌دهند؛ بلکه گاهی با اعتقاد به این که امری مخالف شرع است و از روی عدم مبالات، تن به این کار می‌دهند و به همین دلیل، گاهی بیدار شده، تصمیم جدی می‌گیرند که دیگر در آن مجالس شرکت نکنند.

از این جا روشن می‌شود که بسیاری از نوآوری‌های بشری در زمینه‌های هنر، ورزش، صنعت و... از قلمرو بدعت اصطلاحی بیرون هستند و آنچه درباره آنها مطرح است، مسئله حلال و حرام بودن آنها از جهات دیگر است که خود، ملاک و مقیاس خاص خویش را دارد.

۲. اساس بدعت در شرع، به این نکته باز می‌گردد که چیزی را به عنوان یک امر شرعی، به کار برند؛ در حالی که برای مشروعیت آن، اصل یا ضابطه‌ای در شرع وجود نداشته باشد؛ ولی هر گاه کاری را که انسان به عنوان یک عمل دینی انجام می‌دهد، دلیل شرعی بر مشروعیت آن وجود داشته باشد، آن عمل، بدعت نخواهد بود. علامه مجلسی، عالم بزرگ شیعی، می‌گوید: «بدعت در شرع، چیزی است که پس از رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله حادث شده باشد و دلیل شرعی خاص یا عامی نیز بر جواز آن نباشد». ۳

ابن حجر عسقلانی، دانشمند مشهور اهل سنت نیز می‌نویسد: «بدعت، چیزی است که (پس از پیامبر) پدید آمده باشد و دلیلی حاکی از جواز آن، در شریعت یافت نشود و آن چیزی که دلیل و ریشه‌ای در دین دارد، بدعت نخواهد بود». ۴

بنابراین، هر گاه عملی را که به شرع نسبت می‌دهیم، مستند به دلیلی خاص یا ضابطه‌ای کلی در شرع باشد، مسلماً بدعت نخواهد بود. صورت نخست (وجود دلیل خاص)، نیاز به بیان ندارد و مهم، توضیح قسمت دوم است؛ زیرا چه بسا ممکن است یک عمل، ظاهراً حالت نوآوری داشته، در تاریخ اسلام، بی سابقه باشد؛ ولی از حیث معنا، تحت ضابطه‌ای قرار گیرد که شرع اسلام، آن را به صورت کلی پذیرفته باشد؛ به عنوان نمونه، می‌توان از سریارگیری عمومی یاد کرد که امروزه در اغلب کشورهای اجرا می‌شود. دعوت جوانان به خدمت زیر پرچم، به عنوان وظیفه دینی، هر چند حالت نوآوری دارد، ولی چون یک اصل و قاعده دینی، پشتیبان آن است، بدعت نخواهد بود؛ زیرا قرآن می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ». ۵ بدیهی است که بر اثر تحولات جهانی، آموزش عمومی برای جوانان، موجب آمادگی بیشتر در مقابل دشمن می‌شود و عمل به روح آیه شریفه در عصر ما، مقتضای همین امر است.

از بیان فوق، بسیاری از شبهات واهی، داده می‌شود؛ برای نمونه، انبوه مسلمانان جهان، روز میلاد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را جشن می‌گیرند و گروهی، این امر را بدعت می‌نامند؛ در حالی که، طبق آن چه گفتیم، هرگز ملاک بدعت بر آن صدق نمی‌کند؛ زیرا اظهار محبت به پیامبر گرامی اسلام و خاندان او علیهم‌السلام، یکی از اصول مسلم اسلام است و این گونه جشن‌های مذهبی، جلوه و مظهری از آن اصل کلی است. پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هیچ کدام از شما مؤمن نخواهد بود؛ مگر آن که من در نزد او، از خانواده وی و تمامی مردم، محبوبتر باشم». ۶

همان گونه که یادآور شدیم، بدعت بودن یک عمل، در صورتی است که برای آن، مدرک صحیحی در شرع (به صورت خاص یا عام) وجود نداشته باشد و باید توجه کرد که روایات ائمه اهل بیت علیهم‌السلام، به حکم حدیث متواتر تقلین، از مصادر شریعت و دلایل احکام دینی به شمار می‌روند و هر گاه معصومان علیهم‌السلام، بر جواز یا منع چیزی تصریح کنند، پیروی از گفتار آنان، پیروی از دین بوده، مشمول عنوان بدعت در دین نخواهد بود.

پی نوشت:

۱. بقره، آیه ۱۷۷.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۶۲؛ مستند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۷.

۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۰۲.

۴. فتح الباری، ج ۵، ص ۱۵۶.

۵. انفال، آیه ۶۰.

۶. جامع الاصول، ج ۱، ص ۲۲۸.

پاسخ به ۲۰ پرسش

بیشتر زائران شیعه‌ای که برای انجام عمره مفرده یا حج تمتع، از ایران به مدینه و مکه مشرف می‌شوند در دو هفته یا چهار هفته‌ای که با اهل تسنن، معاشرت و مصاحبت دارند سؤال‌هایی برایشان پیش می‌آید و یا در برابر سؤال‌هایی قرار می‌گیرند و نیز گاهی اعتراض‌هایی را به مذهب شیعه می‌شنوند که در هر سه صورت مایلند درباره این مسائل، آشنایی مختصری داشته باشند که هم خود گرفتار ابهام نشوند و هم بتوانند در حد اطلاع خود، پاسخ‌گویی سؤال‌کنندگان باشند و به بی‌اساس بودن آن اعتراضات، آگاه شوند.

کسانی که با مکتب شیعه و مسائل امامت و معارف مکتب اهل بیت علیهم‌السلام آشنا باشند، می‌دانند که در طول تاریخ اسلام و به ویژه در عصر حاضر، کتاب‌های فراوانی به زبان‌های عربی، فارسی و... تألیف و منتشر شده که درباره این مسائل و سایر مسائل مربوط به شیعه و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، به گونه‌ای مستدل، مستند و منطقی، مباحث لازم را مطرح نموده‌اند و علاوه بر تحقیق و بیان مسائل، به همه شبهاتی که از طرف مخالفان، ایراد شده نیز پاسخ داده‌اند.

استاد رضا استادی درباره ۲۰ پرسش و شبه مهم، اطلاعات کوتاه و در عین حال، قانع‌کننده‌ای را در اختیار مخاطب قرار داده است. کتاب «شیعه و پاسخ به چند پرسش»، نمره تلاش این محقق ارجمند است که در ۱۶۴ صفحه توسط نشر مشعر منتشر شده است.

۱۶
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

سخن اول

هر انسانی در مواجهه با حوادث و اتفاقات اطراف خود، با دید شخصی خود، آن حوادث را تحلیل می‌کند و بر پایه تحلیل‌های خود، شخصیت خود را می‌سازد. زاویه نگاه‌های متفاوت به یک مضمون و سوژه، نه به علت تفاوت وجودی در آن سوژه، بلکه به علت تفاوت اساسی نگاه یا زاویه دید است.

آن چه یک متن ادبی یا حتی تاریخی را از بقیه موارد مشابه جدا می‌کند، وجود رگه‌های نگاه شخصی راوی است. تاریخ بی‌هقی، نه تنها یک تاریخ است، بلکه بخش‌هایی از آن، به عنوان یک گونه ادبی، به شمار می‌آید. حدیث در بار کشیدن حسنگ وزیر، دیگر از گستره تاریخ جدا شده، به ادبیات و رمان‌نویسی کلاسیک نزدیک می‌شود. در زمان ما، گونه ادبی دیگری که به ادبیات، نزدیک شده، خود را در تیررس گونه‌های ادبی قرار می‌دهد، سفرنامه است؛ به این دلیل که در سفرنامه‌های امروزی، وجود رگه‌های نگاه شخصی راوی به مکان‌ها و مختصات سفر، مشهود است. سفرنامه، نوعی تاریخ نگاری نیز هست. تاریخ، یعنی بازسازی و نوشتن بخش‌هایی از زندگی یک ملت، در یک مکان خاص و به عبارت دیگر، تاریخ‌نگاری، یعنی نوشتن یک جامعه یا یک شخص خاص؛ اما مؤثر در جامعه.

سفرنامه، اما تعریفی جدا از تاریخ نیز دارد و آن، شرح و توصیف پرسه‌ای مکان‌ها و مسافرت در بین آنهاست. سفرنامه، راوی را هم در جریان حوادث سفر می‌گذارد؛ یعنی آن چه در این سفر بر من گذشت، آن چه دیدم و آن چه درک کردم؛ چیزی شبیه خاطره؛ اما این دیگر سفرنامه شخصی نیست؛ بلکه عموم از خواندن آن لذت خواهند برد. کاشفی خوانساری، نویسنده‌ای است که درباره کودکان و برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد. او جزء نویسندگان کتاب کودک است؛ با همان طرز تلقی یک نویسنده کودک. پرسه، شرح یادداشت‌ها و روایت‌های یک نویسنده کودک است.

ساختار کتاب پرسه

روایت پرسه از درون هوپیمایی که به مکه می‌رود، آغاز می‌شود؛ بعد در جده، مدینه، مکه و بقیع مقدسه، زوم می‌شود و بعد، شرح کوتاهی از بازگشت و در نهایت، بهانه نوشتن این یادداشت‌ها؛ یعنی یک روایت دایره‌وار، از نقطه آغاز به نقطه آغاز. از هوپیمایی به مقصد عربستان، به هوپیمایی به مقصد ایران.

کتاب، دارای ۴۲ بخش کلی است که دو بخش آن به منابع، نشریات و مقالات، اختصاص یافته است و می‌شود گفت که «پرسه»، دارای ۴۰ بخش اصلی است. خود نویسنده نیز در بخشی از متن کلی، به این ۴۰ بخش به روشنی اشاره کرده است: «آخر چه کسی گفته این یادداشت‌ها، باید چهل تا باشد...» ۱

خصوصیت این کتاب این است که این ۴۰ بخش، به صورت جدا از هم و تکه‌واره، روایت می‌شوند؛ انگار شخصی یک لحظه چشمش را باز می‌کند؛ احساساتش را آزاد می‌گذارد

تا مکان، فضا یا شخصیت‌هایی را ببیند و بعد دوباره چشم می‌بندد و به خواب می‌رود و در بخش بعد، دوباره چشم باز می‌کند. هر کدام از ۴۰ بخش، به شرح قسمتی از مسافرت می‌پردازد که مثل دانه‌های یک تسبیح، کنار هم قرار می‌گیرند و تسبیح را می‌سازند؛ تسبیحی با عنوان «یادداشت‌های مکه».

زبان، نثر، روایت

روایت کتاب، به صورت اول شخص است؛ یعنی خود نویسنده، به روشنی در متن، زندگی می‌کند. اوست و با دید و ذهن اوست که ما حوادث را می‌بینیم. وقتی کتاب را می‌خوانیم، انگار هر خواننده می‌شود سید علی کاشفی خوانساری و هم‌زاد با خوانساری و در کنار او به حج می‌رود و حوادث را می‌چشد.

نثر کتاب، چنان که از یک نویسنده کودک انتظار می‌رود، نثری شسته رفته و به زبان ادبی و معیار، نزدیک می‌شود؛ نثری که از فرهیخته‌گویی و روایت‌های شکلی و بازی‌های پیچ در پیچ زبانی، به دور است و خواندنش را در یک نفس، آسان و دل‌پذیر می‌سازد. نثر خوانساری، به نثر روزنامه‌نگاری و ژورنالیستی نیز نزدیک است: «مهم‌ترین خبرها، سقوط کابل و ورود نیروهای ائتلاف شمال به شهر است. طالبان، به سمت قندهار عقب‌نشینی کرده‌اند» ۲

همچنین در جایی، نثر به تاریخ‌نگاری و ثبت دقیق جزئیات نزدیک می‌شود: «امروز چهارشنبه، بیست و سوم آبان ۱۳۸۰ شمسی است. دو سه روز دیگر، ماه رمضان، آغاز می‌شود... بار اول، سفرمان در آبان و آذر ۱۳۷۷ شمسی بود» ۳

به طور کلی، نثر پرسه، نثری است برای عموم و خواندنش برای هر قشر و آدمی و با هر سطحی، ممکن است.

نگاه به یادداشت‌ها

کاشفی خوانساری، در آغاز کتابش یا همان بخش اول، به معرفی دیدگاه، ذهن و شیوه روایت شخصی خود می‌پردازد؛ اگر چه اندکی شک دارد که چگونه شرح سفرش را روایت کند؛ مانند این جملات:

«یا اگر بنویسم...»، «مثلاً اگر بنویسم...» یا «به نظر تکراری می‌آید؛ چطور است بنویسم...» ۴

بعد شیوه نوشتار خود را برمی‌گزیند و می‌نویسد: «معرفی اماکن مقدس و مناسک هم واقعاً دیگر تکراری شده...» ۵

به همین دلیل، نوشته خوانساری، دیگر به صورت یک سفرنامه در نمی‌آید؛ یعنی در آن، توصیفات دقیق و عینی اشیا، فضاها و مکان‌ها نمی‌آید؛ بلکه متن به صورت یادداشت‌هایی خاطره‌وار می‌شود که این‌جا و آن‌جا، تکه‌هایی از خصوصیت یک سفرنامه را در بر می‌گیرد:

«... و بعد از آن که داخل مسجدالحرام می‌شوی، ابتدا ایوانی دور تا دور مسجدالحرام است که روی آن را پوشیده و گچ‌کاری و نقاشی کرده‌اند و عرض این ایوان، همه جا نوزده قدم است» ۶

این تکه، متن بخش‌هایی از سفرنامه میرزا محمدحسین فراهانی است. نگاه دقیق و



ریزبین یک سیاح یا جهان‌گرد به مکان‌ها. این نگاه، در پرسه نیست یا اگر هست، چنان کم‌رنگ است که رنگ می‌بازد: «در شارع علی بن ابی‌طالب، از ابتدای بقیع تا پایان حرم نبوی، چند کتاب‌فروشی کوچک و بزرگ وجود دارد».

پرسه، بخش‌های بارز و زیبایی دارد؛ مثل کتاب‌های مجموعه داستان است؛ هر چند صفحه، یک داستان و بعد یک یا دو صفحه سفید و بعد داستانی دیگر. پرسه با چنین ساختار و شکلی است و شیوه روایت هم همان طور است. هر بخش برای خودش به ظاهر جداست؛ ولی تنیده و در همراهی با تمام متن.

خصوصیت و ویژگی جذاب پرسه، شیوه فرهنگ‌واره بودن آن است. پرسه به صورت فرهنگی از اعلام، سفرنامه‌ها و متون تاریخی است که برای محققان هم جالب و مفید است. خوانساری در بخش‌هایی از پرسه، به بررسی سفرنامه‌های دوره‌های مختلف حکومت‌ها در ایران پرداخته است:

«سفرنامه‌های هرودوت و یکی دو یونانی هم‌عصرش» ۷

«یک زائر ایرانی که در عهد احمد شاه قاجار به حج رفته و سفرنامه‌اش در نشریه میقات حج، شماره نوزده به چاپ رسیده...» ۸

«از سفرنامه‌های عهد مظفری هم سفرنامه مدیرالدوله و...» ۹

بخش‌های بعد، شامل توصیف هم‌سفران و توصیف شبکه‌های تلویزیونی عربی، کتاب‌فروشی‌ها، مکان‌ها و شخصیت‌هاست. ویژگی این کتاب، نگاه خاص راوی است؛ یعنی نگاه محقق‌گونه به فرهنگ عربستان. او به کتابخانه‌ها، روزنامه‌فروشی‌ها، سی‌دی‌فروشی‌ها و... خیره می‌شود و به نوعی، با چشم یک تاجر فرهنگی به آن نقاط سفر کرده است:

«یکی از این کتاب‌فروشی‌ها که روبه‌روی بقیع است، در مسیر هر روزه من قرار داشت و با فروشنده‌اش...» ۱۰

«نواری هم با نام «اناشید مدینه الرسول» (سرودهای شهر پیامبر) برای کودکان، به قیمت ۱۰ ریال خریدم. نواری با بسته‌بندی خاص...» ۱۱

بعد نگاه نویسنده ریزتر می‌شود و به توصیف چند جلد کتاب می‌پردازد که در یکی از کتابخانه‌های آن‌جا دیده است.

به صورت کلی، نگاه راوی پرسه، نگاهی است که شاید مردم امروزی به دنیا دارند. شاید هر شخص در ابتدای ورود به شهری غریبه، چندان به رنگ لباس‌ها، طرز آرایش چهره‌ها و رنگ ساختمان‌ها دقت نکند؛ بلکه به روانشناسی آن جامعه و سرزمین بپردازد؛ آن هم از شیوه‌های گوناگون و خوانساری از ریزبینی و دقت در کتابخانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی، به این مهم، دست یافته است؛ البته، نکته جذاب در طرز نگاه خوانساری به عربستان و محیط فرهنگی آن، نگاه طنز و رندانه اوست:

«در کنار خیابان‌ها، زنان و بچه‌های آفریقایی، بساط دست‌فروشی دارند و همان‌جا می‌خوابند و زندگی می‌کنند. اینها از نظر فرهنگی، از هفت دولت آزادند...» ۱۲

«از اطفال، کلی یاد کرده که دور ایرانی‌ها را

می‌گیرند و به استهزای می‌پردازند؛ این هم تاریخ تطبیقی» ۱۳

نکته‌ای که در تمام متن کتاب پرسه به وضوح دیده می‌شود، نگاه یک نویسنده کودک است. او در بیشتر متن پرسه، کودکان و بچه‌ها را محور حوادث و روایت‌ها می‌کند:

«آن‌جا چند کودک، مشغول بازی بودند...» ۱۴

«دخترک، بسیار شیرین و زیبا بود...» ۱۵

«صبح‌ها در گوشه و کنار مسجد نبوی، گروه‌های کوچک و بزرگ بچه‌ها را می‌بینی...» ۱۶

راز دیگر جذابیت پرسه که آن را خواندنی و جذاب می‌کند - جدای از شیوه ساده‌نویسی - رو آوردن به توصیف‌های داستانی و عینی با کلام طنز است:

«دوست شدنمان، خیلی اتفاقی بود؛ یک بار داشت یواشکی سیب می‌خورد که مرا دید و ترسید (به خاطر ماه رمضان). من لبخند زدم. رنگ به چهره سیاهش برگشت و دوست شدیم...» ۱۷

«گفتم چطور است همه در خانه خدا بست بنشینیم و بیانیه بدهیم...» ۱۸

شاید بتوان گفت که پرسه، داستان مردی است با کنجکاری و شور و شوق کودکانه که در تب و تاب کشف خانه‌ای است که به نور، گشوده می‌شود؛ خانه‌ای که رو به نور خداوند گشوده می‌شود؛ خانه مکه...

پی‌نوشت:

۱. پرسه، ص ۱۸۵.
۲. همان، ص ۷.
۳. همان، ص ۸.
۴. همان، ص ۹.
۵. همان، ص ۸.
۶. همان، ص ۱۱۵.
۷. همان، ص ۱۱.
۸. همان، ص ۱۷.
۹. همان، ص ۲۰.
۱۰. همان، ص ۵۲.
۱۱. همان، ص ۵۲.
۱۲. همان، ص ۵۹.
۱۳. همان، ص ۸۱.
۱۴. همان، ص ۸۰.
۱۵. همان، ص ۸۲.
۱۶. همان، ص ۸۸.
۱۷. همان، ص ۱۷.
۱۸. همان، ص ۱۶۰.

پیرامون پرسه

چهل یادداشت فرهنگی درمکه و مدینه



۱۸
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

و بت‌ها را به عشق او شکستیم

مناظره منظوم شیعه و سنی

مرتضی دانشمند

شبی یک سنی از اهل مدینه
به من گفتا بدون بغض و کینه
مسلمان را نمی‌باید جدایی
بگو با من تو از اهل کجایی؟
به او گفتم که هستم اهل ایمان
چو پرسیدی، به تو می‌گویم ایران
اگر ایمان بود معیار و محور
تویی با من، منم با تو برادر
سپس پرسید آیا شیعه هستی؟
بگو با من که بیعت با که هستی؟
و یا هستی تو از اهل جماعت
کجاها می‌کنی کشت و زراعت؟
به او گفتم که اینها هر دو لفظند
نشانید واژه‌ها را کرد در بند
بود گر شیعه معنایش علی دوست
از او می‌گویم و محبوب من اوست
به این معنا، من و تو شیعه هستیم
و بت‌ها را به عشق او شکستیم
اگر سنت بود راه پیمبر
سکوت و فعل و قول او سراسر
به این معنا، منم سنی برادر!
نمی‌جویم به جز این راه دیگر
و لیکن پرسشی آمد مرا پیش
دلم گردیده از آن اندکی ریش
ابوبکر و عمر همراه عثمان
شدند این جا میان خاک پنهان
همه بودند از اهل درایت
و می‌خواندند قرآن و روایت
هراسان چون که از آینده بودند
پس از خود جانشین تعیین نمودند
فضا چون شد پر از حيله، پر از مکر
عمر شد جانشینی بر ابوبکر
عمر هم از جهان چون دیده بریست
به عثمان، یار دیرینه نظر بست
محمد سرور پیغمبران بود
نگاهش بر زمین و بر زمان بود
نمی‌دانم چرا آن سرور پاک
بدون جانشینی رفت در خاک
مگر آینده دین را نمی‌دید
ز جنگ و فتنه شاید می‌هراسید
در این جا یار من دل‌داری‌ام داد
برای حل مشکل، یاری‌ام داد
به من گفتا محمد هست سرور
سر و جانم فدای آن پیمبر
از آن جایی که امت بود حیران
خبر داد او پس از خود از امیران
به او گفتم که بر گو نامشان چیست
سخن بهتر از این ما را روا نیست
احادیثی سپس خواند از بخاری
ز احمد، بیهقی، با قصد یاری
روایت کرده جابر از پیمبر
شنیدم گفته آن مولا و سرور
نگردد منقضی امر حکومت
به دست جانشینان بی‌خصومت
مگر آن که امیرانی ز ایمان

بود اثنا عشر تعداد آنان
ببایند و بر این مسند نشینند
قریشی بوده و مسند نشینند
پس از من تا حکومت، دست اینهاست
به عزت دینتان پاینده بر جاست
به او گفتم روایت گر چه زیباست
و مژده بر دل غم‌دیده ماست
ولی بر گو تو از روی درایت
کی‌اند اینها امیران در روایت؟
رفیق من کتابی داشت همراه
نگاهی کرد بر آن، گفت آن گاه
بزرگانی چو شخص قاضی عیاض
همان علامه پر فیض و فیاض
چنین گفتند در شأن امیران
خداوندان تقوا، دین و ایمان
در آن دوران که عهد عز دین است
و دل‌ها با مسلمانی عجین است
مسلمانان هواداران دینند
و همراه امیر مسلمینند
بود اثنا عشر تعداد آنها
زمان، آوردشان بی‌شک به دنیا
نگاهی کن به تاریخ گذشته
امیرانی که با عزت گذشته
علو شأن آنها منجلی بود
ابوبکر و عمر، عثمان، علی بود
معاویه، یزید و ابن مروان
سلیمان و یزید آمد به دوران
پس از او، حاکم مردم، هشام است
همان که پایتختش شهر شام است
و آن دیگر که از اهل تمیز است
عمر فرزندی از عبدالعزیز است
و در آخر ولید بن یزید است
به او اثنا عشر آخر رسیده است
به او گفتم که توجیهت وجیه است
و لیکن می‌رسد آخر به بن بست
چرا که ترمذی کرده روایت
سفینه گفته از روی درایت
خلافت چون رسد عمرش به سی سال
سپس شاهنشاهی گیرد پر و بال
میان این حدیث و آن روایت
پدید آید جدالی بی‌نهایت
خلافت چون رسد عمرش به سی سال
به غیر از راشدین ریزد ز غریبال
رفیقم لحظه‌ای اندیشه‌ای کرد
و شیرش را روان در پیشه‌ای کرد
سپس گفت آنچه خواندم از خلافت
توان فهمید آن را با ظرافت
حدیثی که در آن اثنا عشر بود
امیران پس از خیر البشر بود
یکی حاکم شود بعد از پیمبر
یکی با فاصله صد سال دیگر
مقید نیست بر سی یا به صد سال
بود اثنا عشر، اما به هر حال
و لیکن آن گروهی از روایات
که در آن آمده سی سال غایات
همانا جملگی از راشدینند
چراغان هدایت در زمینند
میان این دو دسته از روایت
نمی‌بینی تعارض با درایت
به او گفتم سخن‌های متین است
تمام حق، ولی تنها نه این است

تو می‌خواندی که آمد در روایات
امیران هر یکی دارند رایات
به دور شمعشان مردم فراهم
نه یک دسته همه باشند با هم
بیا اکنون نگاهی کن به آنها
نمی‌بینی به جز تفریق و منها
نمی‌بینی تو هرگز اتحادی
تو خود بنگر کجاها پا نهادی
علی آیا نبود از جمع امت
و زهرای بتول آن شمع امت
و سلمان و ابوبذر، آن صحابی
همه مردان روز آفتابی
کدامین جمع امت در میان بود
که سلمان و ابوبذر بین آن بود
کسی کاو پاره‌ای بود از پیمبر
همان صدیقه زهرای اطهر
به مسجد رفت و از قرآن سخن گفت
پیام آشنا بر مرد و زن گفت
نگفت آیا فدک از آن ما بود؟
چه گفت؟ آیا خلافت از شما بود؟
ابوبذر، مرد صدق راست‌گفتار
به تبعید از مدینه شد گرفتار
پس آن وحدت که می‌گفتی کجا رفت؟
تفرق ماند و وحدت در هوا رفت
به انصافت بخوان اثنا عشر را
رها کن حاکمان زور و زر را
به من گفتا سخن بسیار گفתי
گه از بیگانه گه از یار گفתי
تو خود بر گو امانت کیانند
فرشته بوده یا از مردمانند
به او گفتم پیمبر وصفشان گفت
و امت آنچه را بایست بشنفت
سخن هرگز نمی‌گویم من از دور
تو خود بر خوان کتاب دُر منثور
روایت کرده است او از پیمبر
که می‌فرماید آن مولا و سرور
که من و می‌نهم بین شماها
امانت‌های سنگین خدا را
یکی قرآن، کتاب آسمانی
و عدلش، عترت، الگوی جهانی
تمسک باید اکنون مر شما را
امانت‌های سنگین خدا را
دو همراه جدایی ناپذیرند
شفاعت می‌کنند و می‌پذیرند
شما و این امانت‌های سنگین
رهاند از ضلالت‌ها در آئین
تو می‌دانی که این قرآن تنها
ضلالت را نراند از من و ما
که باشد هر زمان همراه عترت
رسند آن جا به هم روز قیامت

به کوشش:
سید سعید هاشمی

حضور نور

سید باباجانی

کعبه یعنی خانه خوب خدا
خانه‌ای دور از تمام ماجرا
چون نگینی زینت انگشتر است
یا که ماهی در دل شب‌ها رها
هر چه باشد کعبه سنگی بیش نیست
کعبه یعنی یک دل غرق دعا
این دل ما هر چه باشد سنگ نیست
صاحب این خانه هم باشد خدا
با خدا این دل کیوتر می‌شود
می‌شود در آسمان او رها
کعبه یعنی با تمام خلق حق
مهربان و ساده و بی‌ادعا
این دل ما بی خدا یعنی که سنگ
خانه آرامش ابلیس‌ها
سنگدل در کعبه هم باشد چه سود
او نمی‌یابد خدای کعبه را
با حضور نور در چشم و دلت
کعبه‌ات آن جاست، باشی هر کجا

طلوع از حرا

سید فضل الله قدسی

بست از وفا جراحت دل‌های خسته را
ترمیم کرد آینه‌های شکسته را
از چهره گرفته خورشید پاک کرد
با دستمال عاطفه، گرد نشسته را
پهنای آسمان حرا، شب عبور کرد
از ارتفاع مکه، طلوع خجسته را
ای آسمان! زمان نزول فرشته‌هاست
پس باز کن تمامی درهای بسته را

آواز

هادی سعیدی کیاسری

از آن قاصد نور آمد و را
«بخوان ای محمد! به نام خدا»
بخوان ای بهار ای شکوفاترین
ز گل‌های اندیشه زیباترین
به نام خداوند هستی بخوان
به مرگ بت و بت پرستی بخوان
دل من توان تماشا نداشت
برای شنیدن، دگر نا نداشت
من آغاز پرواز را دیده‌ام
نهفته‌ترین راز را دیده‌ام
حرا جامه عشق پوشیده است
و از خنده وحی، نوشیده است

شهاب دور مسکن

علی باباجانی

ای کعبه! تو خانه خدایی
با درد و غم من آشنایی
توفیق طواف را ندارم
انگار تو از دلم جدایی
من عاشق دیدن تو هستم
ای خانه عاشقان! کجایی؟
نه فرصت دیدنت فراهم
نه سوی شما برو بیایی
راه تو همیشه سخت و دشوار
شاید که تو سمت ناکجایی
یا مثل شهاب دور مسکن
در آبی بی‌کران رهایی
سوی تو چگونه پر زخم من
وقتی نه پر است و نه هوایی

کعبه

هادی سعیدی کیاسری

دلم سخت، دیوانه پر می‌کشد
به بتخانه ی کعبه سر می‌کشد
خدایان چه خاموش، خوابیده‌اند
غریب و فراموش، خوابیده‌اند
خدایان باران، خدایان جنگ
خدایان شب‌پوش آینه رنگ
خدایان خرما، خدایان چوب
خدایان شاعر، خدایان خوب
خدایان، خضوع مرا عاشقند
سجود و رکوع مرا عاشقند
خدایان ز اعراب عاشق‌ترند
چه مرموز و ساکت چه کم صحبتند
تو گویی که با خویش هم صحبتند
اگر چه دلم را نفهمیده‌اند
و لیکن صمیمانه خندیده‌اند
چه عمری که بر پایشان ریختم
چه شب‌ها به اینان در آویختم
چه معصوم و سردند بیچاره‌ها
مریضند، دردند، بیچاره‌ها
اسیرانه بر پایم افتاده‌اند
به زیر قدمهایم افتاده‌اند
گدایان دیرینه، آف بر شما!
خدایان سنگینه، آف بر شما!
ز من شیرۀ زندگی خورده‌اید
دلم را ندانم کجا برده‌اید

محمد

حسن دلبری

هر چه گل، آیینۀ جمال محمد
آینه، حیرت‌کش خیال محمد
از شب معراج مانده بر پر جبریل
گرد براق سپیدیال محمد
سبزی باغ بهشت چیست، اگر نیست
رشته نخ از کنار شال محمد؟
نغمه‌سرای کدام صحیح سپیدند
بلبلکان بر لب بلال محمد
ما که فروماندگان حلقه میمیم
تا که تواند رسد به دال محمد
هر اثری عاقبت، اسیر زوالی است
جز اثر عشق لا یزال محمد
یعنی «اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد»

رقابت با آب زمزم



□ به کوشش: محمد الیاسی

کتاب «تاریخ مکه»، تألیف احمد السباعی، اثری عمومی است که شامل همه ابعاد تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌شود. هدف السباعی از تألیف این اثر، ارائه یک سیمای جامع و فراگیر، از این شهر بوده است. روشن است که در چنین اثری، جای بحث‌های تخصصی نیست؛ اما تمام تلاش مؤلف آن بوده است که تصویری هر چه دقیق‌تر نسبت به تاریخ این شهر به دست بدهد. مباحث کتاب، از دورترین ادوار تاریخی مکه آغاز می‌شود و تا پایان حکومت اشراف و ورود وهابیان به مکه، در آغاز دهه پنجم قرن چهاردهم هجری را در بر می‌گیرد. در فصول پایانی کتاب، شرحی از درگیری‌های صد و پنجاه ساله اهالی وهابی نجد با دولت شرفا آورده شده است.

مهم‌ترین ویژگی این کتاب، غیر از جامع بودن نگاه آن، وهابی نبودن نویسنده آن است که به همین دلیل، به هیچ روی، نگاه متعصبانه‌ای ندارد. این رویه، گاهی تا آن جا پیش می‌رود که انسان چنان می‌اندیشد که وی به نوعی به عقاید شرفا نزدیک بوده است. در این کتاب، اخبار مربوط به برخورد‌های تند با شیعه نقل شده، آن رفتارها مورد انتقاد واقع شده است که این موارد را می‌توان از عناوین و سر فصل‌های کتاب به دست آورد.

ویژگی دیگر نویسنده، نگاه نافذ اجتماعی - انتقادی اوست. وی که اهل مکه است و به تاریخ این شهر، دل بستگی دارد، تلاش می‌کند علل عقب‌ماندگی مردم آن را - که اغلب در بذل و بخشش‌های دولت‌ها می‌بیند - تحلیل کند. در بخش‌های دیگر نیز نگاه تحلیلی وی، راهنمای کسانی است که علاقه‌مند هستند آثار تاریخی آنان، چیزی بیش از نگارش معمولی رخدادهای باشد.

احمد السباعی، از مورخان معاصر سعودی است که در سال ۱۳۲۳ق. در مکه زاده شد. او یک نویسنده، روزنامه‌نگار، ادیب، شاعر و مورخ بود. نخستین کارهای مطبوعاتی وی در نشریه ام‌القری و سپس صوت الحجاز منتشر شد. در همان زمان، وی مقالات فراوانی با نام مستعار، در این نشریات می‌نوشت. برخی از نام‌های مستعار وی عبارت بودند از: «س»، «فتاة الحجاز»، «ساعی»، «اس»، «خدیجه»، «سمراء الجزیره»، «ابواسلمه» و «فتاة».

تاریخ مکه، بارها به زبان اصلی (عربی) چاپ شده، در سال ۱۳۸۵ش، آقای رسول جعفریان، آن را به فارسی ترجمه کرده، با نام «تاریخ مکه از آغاز تا پایان حکومت مکه»، توسط نشر مشعر و در ۸۰ صفحه منتشر شده است. قسمتی از این کتاب را با هم می‌خوانیم.

رقابت با آب زمزم

یکی از نخستین‌ها در مسجد الحرام، تشکیل صفوف در اطراف و دوردور کعبه است. ۱۰ مردم در ماه رمضان، در پشت مقام ابراهیم، با فاصله زیاد، نماز می‌خوانند و اجازه می‌دانند که هر کسی می‌خواهد، طواف کند؛ اما در زمان فرمان‌روایی خالد بن عبدالله قسری (از والیان دوره اموی در مکه)، او دستور داد تا امام، دقیقاً پشت مقام بایستد و صفوف هم دور کعبه - یعنی در همه اطراف آن - حلقه بزنند. وقتی به او اعتراض شد که این، مانع از طواف افراد در این وقت می‌شود، وی گفت: طواف باید بعد از نمازهای مستحبی تراویح باشد. بنابراین، نماز آغاز نمی‌شد، مگر بعد از آن که طواف تمام شود و بدین ترتیب، مردم در یک مرحله، نماز می‌خواندند و در مرحله دیگر، طواف می‌کردند و این امر، زیر نظر همان بردگان که خدمه کعبه بودند، صورت می‌گرفت.

در زمان خالد قسری، برای اولین بار، در رمضان، کسی را روی کوه ابوقبیس گماشتند تا در وقت طلوع فجر، فریاد بزند و مردم را از ادامه خوردن و آشامیدن باز دارد. نویسنده «مرآة الحرمین می‌نویسد: خالد قسری در دوران حکومتش، دستور انهدام مناره‌ها را داد؛ زیرا شنیده بود که برخی از مؤذنان در بالای آنها به غزل‌خوانی می‌پردازند.

یکی دیگر از کارهای خالد، آن بود که وی چاهی حفر کرد که آب از آن بیرون می‌آمد و تا زمزم می‌رسید. این آب، از لوله‌های سربی می‌گذشت و سپس در فواره‌ای ظاهر می‌شد و از آن جا در یک حوض سنگی می‌ریخت و میان زمزم و رکن و مقام قرار داشت و آن‌گاه آب مزبور، از حوض، بیرون ریخته، داخل یک مجرای سربی می‌شد و از آن‌جا به برکه‌ای در بازار، نزدیک باب صفا می‌رفت که مردم از آن وضو می‌گرفتند. در آن زمان، باب صفا، به صحن مسجد، نزدیک‌تر بود. مورخان متفقند که هدف خالد از این کار، آن بود که با این آب، به رقابت با آب زمزم پردازد. ۲۰ شاید کسانی که این نکته را جعل کرده‌اند، بر آن بوده‌اند تا از وی یا بنی‌امیه، انتقام بگیرند؛ زیرا کارهای خالد در مکه، با چنین جرأتی علیه دین، هماهنگی ندارد. مسعودی نقل کرده که خالد، با شنیدن شعری که مضمونش این بود که چقدر موسم و کعبه و حجر خوب است که با زن‌ها روبه‌رو می‌شویم، خشمگین شد و گفت: از این پس، دیگر روبه‌رو شدن و مزاحمتی نخواهد بود و بعد در مطاف، مردان را از زنان جدا کرد و در کنار هر رکن، پاسبانی را با شلاق گماشت تا ناظر اوضاع باشد.

من نمی‌توانم بپذیرم کسی که به خاطر خلط میان زنان و مردان، این چنین خشمگین می‌شود، جرأت محاربه با زمزم را پیدا کند؛ اما به هر روی، خالد در رفتارهایش، بسیار افراطی و تند بود و شاید همین رفتارها و یا بی‌بازی برخی نسبت به کارهای امویان، سبب نقل آن مطالب درباره‌اش شد.

یکی از رفتارهای تند خالد، آن است که وی، کسی را نزد عبدالله بن شیبیه فرستاد تا در کعبه را در وقتی که باز کردن آن معمول نبود، باز کند و زمانی که وی امتناع کرد، خالد دستور داد صد ضربه شلاق به او زدند. وی نیز نزد سلیمان بن عبدالملک رفته، شکایت کرد و سلیمان به دابی‌اش در مکه، محمد بن هشام، دستور داد تا همان صد ضربه شلاق را به خالد بزند.

۱. منابع الکرم، ج ۲، ص ۲۱-۳۲: سنجاری می‌گوید: برای نخستین بار، حجاج این کار را انجام داد.
۲. اخبار مکه ازرقی، ج ۲، ص ۸۵.



محور اختلاف چیست؟

چکیده مطالب کتاب

نویسنده، پس از بیان مقدمه‌ای در فضایل اهل بیت علیهم‌السلام و درجات صحابه و افتخار هم‌نشینی با پیامبر، یادآور می‌شود که این دو گروه، کمال الفت و محبت را با هم داشته‌اند و به دلایل زیر، استناد کرده است:

۱. نام‌گذاری فرزندان اهل بیت به نام‌های خلفا.

۲. وجود ازدواج میان صحابه و اهل بیت علیهم‌السلام.

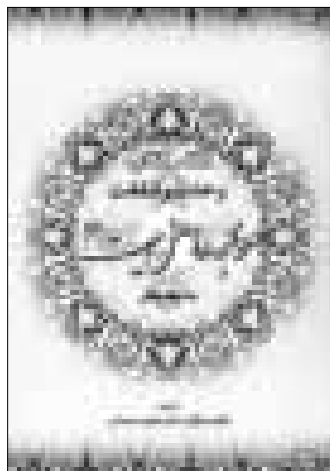
وی در ادامه، نتیجه می‌گیرد که باید حقوق اهل بیت و صحابه (هر دو) رعایت شود و آن‌گاه، اختلاف شیعه و سنی را در یک مطلب خلاصه می‌کند و آن، اظهار بی‌زاری از ظالمان (برخی صحابه) است که شیعه بدان تظاهر می‌کند و چون به دو دلیل گذشته، میان صحابه و اهل بیت علیهم‌السلام کمال الفت و شفقت بوده، بنابراین، برای اظهار بی‌زاری، علت و وجهی وجود ندارد.

نویسنده این کتاب، در ظاهر می‌خواهد فقط مسئله اظهار بی‌زاری را نفی کند، ولی در حقیقت، به دنبال نفی اصل تشیع است؛ زیرا تصور می‌کند که پایه و اساس تشیع، بی‌زاری جستن از برخی صحابه است.

در نقد این مطلب، ابتدا محور اختلاف میان شیعه و سنی را به تبیین نمود تا روشن شود اختلاف، ریشه اعتقادی و بنیادی دارد و بر پایه‌ی مطلبی به نام «اظهار برائت از برخی افراد» نیست.

محور اختلاف دو گروه

این نوع بررسی (خلاصه کردن اختلاف در یک مسئله رفتاری) ناشی از عدم آگاهی از محور اختلاف میان مسلمانان است؛ زیرا اختلاف، در بی‌زاری جستن از چند تن از صحابه (نه همه و نه اغلب آنان) نیست تا این مشکل، از طریقی که ارائه شده، حل شود؛ بلکه اختلاف، بر سر یک مسئله اساسی کلامی و زیربنایی است و آن، این است که مرجع سیاسی و علمی پس از رحلت پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله کیست؟ آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، چنین مرجعی را معرفی کرده و



دیده از جهان فرو بسته است، یا امت را به حال خود وا گذاشته و در این مورد، نه‌و‌حی‌ای از طرف خداوند، فرود آمده و نه تدبیری از سوی پیامبر، صورت گرفته است؟ آیا وجود ازدواج میان اهل بیت و برخی از صحابه و یا نام‌گذاری برخی از فرزندان ائمه به نام برخی از خلفا، این مشکل را حل می‌کند؟ آیا این اختلاف عمیق، با این دو مطلب، برطرف می‌شود؟

اصولاً میان مدعا و برهان و دلیل، باید ارتباط منطقی وجود داشته باشد تا با تأمل در محتوای دلیل، مدعا ثابت شود. شیعه معتقد است که رهبری امت پس از درگذشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در حدیث غدیر، حدیث ثقلین و حدیث سفینه، معین گردیده و مسلمانان، در اصول و فروع دین، پس از کتاب خدا و سنت صحیح پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، باید به آنان مراجعه کنند؛ در حالی که اهل سنت ادعا می‌کنند که پیامبر در این مورد، سکوت را برگزیده، دست امت اسلامی را برای انتخاب حاکم و رهبر، باز گذاشته است.

اکنون، این پرسش مطرح می‌شود که کدام یک از این دو نظریه، صحیح است؟ جناب شیخ صالح، به دو دلیل زیر، ادعای دوم را صحیح می‌داند:

۱. میان اهل بیت و برخی از صحابه، پیوند ازدواج انجام گرفته است.

۲. برخی از فرزندان اهل بیت به نام برخی از خلفا، نام‌گذاری شده‌اند.

آیا چنین استدلالی درست است و آیا رابطه‌ای منطقی میان آن دو وجود دارد؟ نام کتاب (وحدت و شفقت)، حاکی از علاقه نویسنده و مترجم، به تقریب میان دو فرقه است؛ اما برای رسیدن به این هدف، شایسته بود که نویسنده، به نقاط مشترک زیادی که در میان دو گروه وجود دارد، اشاره می‌کردند و مسائل اختلافی را به محافل علما می‌سپرد؛ نه این که با دو مسئله تاریخی، بر یک مسئله کلامی، استدلال نماید. افزون بر این، در ادامه ثابت خواهیم کرد که این دو پدیده تاریخی - با فرض صحت - نشانه هم‌دلی اهل بیت با خلفا نیست و مظلومیت اهل بیت از جانب کسانی که از آنها ابراز بی‌زاری می‌شود، از نظر تاریخی، امری قطعی و غیر قابل انکار است.

امت اسلامی امروز نیز مانند برخی زمان‌ها دچار تفرقه و دودستگی است. از این رو، منتقدان دل‌سوز، علاقه‌مندند تا نوعی تقریب و نزدیکی میان مسلمانان، پدید آورند. برای رسیدن به این هدف و آرزمان، دو دیدگاه وجود دارد:

۱. همه گروه‌ها، در گروهی واحد، ذوب شوند و عقیده و فرقه واحدی را تشکیل دهند.

۲. سران گروه‌ها، به نقاط مشترک چنگ زنند و مسائل اختلافی را به بحث و بررسی در مدارس و محافل علمی واگذار کنند و بدون پیش‌داوری، آنها را به دست پژوهش بسپارند.

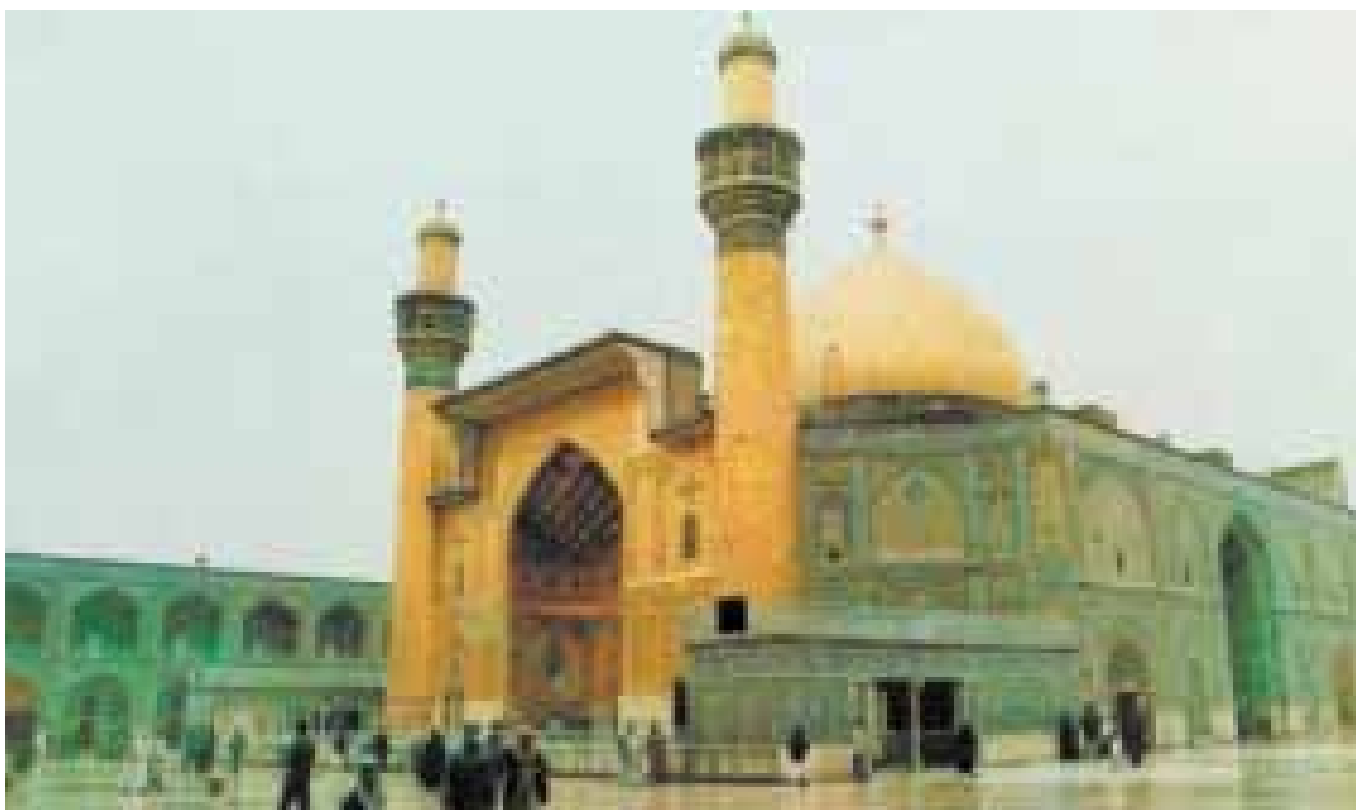
بدیهی است که تحقق دیدگاه نخست عملی نیست. کسانی که با جوامع اسلامی آشنا هستند، می‌دانند که این کار، آرزویی بیش نیست و محال است؛ در حالی که راه دوم، راهی عملی و رفتاری

سنجیده است که از سال‌ها پیش، در مصر و ایران، آغاز شده است. از سال ۱۳۲۷ق. مرکزی در مصر با نام «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه»، تأسیس شده است. این گروه دل‌سوخته تقریب، اندیشه‌های والای خود را به وسیله مجله‌ای با نام «رسالة الاسلام»، منتشر می‌ساخت که متأسفانه به علل سیاسی متوقف شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، بار دیگر مجله‌ای با عنوان «رسالة التقرب»، منتشر شده، دل‌باختگان تقرب مقالات ارزنده‌ای را در رابطه با اهداف خود در آن می‌نویسند.

در این میان متأسفانه گروهی با دعوت به سلفی‌گری و تک‌روی، تلاش می‌کنند تا به اختلافات مذهبی، دامن بزنند و از این راه، اختلافات را وسیع‌تر کرده، نوعی بدعت در دین پدید آورند. در حالی که همگان باید به دنبال کتاب و سنت باشند که سلف و خلف در برابر آن، یکسان هستند. آقای شیخ صالح درویش قاضی دادگاه عمومی قطیف، تاکنون، دو اثر با نام‌های زیر، منتشر کرده است:

- ۱. حول الصحبة و الصحابة.
- ۲. تاملات فی نهج البلاغه.

وی اخیراً کتابچه دیگری نیز با نام «وحدت و شفقت صحابه و اهل بیت»، منتشر کرده که در حرمین شریفین، میان زائران، توزیع می‌شود. اصل کتاب به قلم آقای شیخ صالح درویش است و شخصی با نام عبدالله حیدری، آن را به فارسی برگردانده، به ضمیمه مقدمه‌ای، منتشر کرده است. آن چه در ادامه می‌خوانید، قسمتی است از کتاب «نقد کتاب وحدت و شفقت صحابه و اهل بیت با یکدیگر» که توسط فقیه محقق، استاد جعفر سبحانی، نوشته شده است و در آن، به نقد و بررسی علمی مطالب این کتاب پرداخته شده است. این کتاب، در ۱۸۷ صفحه و توسط نشر مشعر، منتشر شده است.



۸. نویسنده، مسئله حضرت مهدی علیه السلام را به گونه‌ای مطرح کرده که گویا اصلایی از مسائل مورد اتفاق فریقین نیست؛ زیرا اگر چه تولد آن حضرت، مورد اتفاق عالمان اهل سنت نیست و برخی از آنان، به تولد آن حضرت اعتقاد دارند، اما در عین حال، آنان احادیث مهدی علیه السلام را از احادیث متواتر می‌دانند و در این مورد، کتاب‌های ارزشمندی نوشته‌اند و اخیراً در کشور عربستان، کتابی به نام «بین یدی الساعة» نوشته شده که پرده از بسیاری از اوهام برداشته است؛ ولی گردآورنده سؤال‌ها، به گونه‌ای بسیار توهین آمیز و انکارکننده، مسئله مهدویت را مطرح کرده است.

۹. نویسنده، برخی از مسائل مسلم تاریخی را قاطعانه انکار کرده، اصرار می‌ورزد که میان صحابه، هیچ اختلاف نظر و نزاعی وجود نداشته، محبت کامل، میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه برقرار بوده است و برای این مطلب، دلایل بیهوده‌ای می‌آورد؛ مانند چند ازدواج بین افراد این دو خاندان.

۱۰. سؤال‌ها با لحنی توهین آمیز و مسخره کننده و همراه با ناسزا گویی به شیعه و حتی در مواردی به دو سرور اهل بهشت، امام حسن و امام حسین علیه السلام، مطرح شده‌اند. هرگز از یک مسلمان واقعی و هدایت‌گر، چنین لحنی قابل تصور نیست و یک انسان متعصب، کینه‌توز، شتاب‌زده و کم‌سواد، از چنین لحنی استفاده می‌کند.

مؤلف کتاب می‌نویسد: «من این پرسش‌ها را از سایت‌ها جمع آوری کرده‌ام». اکنون ببینیم این سخن تا چه حد حقیقت دارد؟

واقعیت این است که این کتاب که با این نام چاپ شده، ترجمه کتابچه‌ای به زبان عربی، به نام «أسئلة قادات شباب الشيعة الى الحق» است که توسط جوانی به نام سلیمان بن صالح الخراشی به زبان عربی، تهیه و چاپ شده است و حتی متن کامل آن به زبان عربی، روی سایت‌های وهابی قرار دارد و توسط انتشاراتی در ریاض، به چاپ رسیده است.

در این جا از وهابیان عربستان می‌پرسیم که اگر واقعاً می‌توانند با طرح سؤال‌هایی، جوانان شیعه را هدایت

کنند، چرا نتوانسته‌اند جوانان خودشان را هدایت کنند و همه آنها را از دین فراری داده‌اند؛ تا جایی که هزاران تن از آنها به دام مکتب‌های انحرافی، چون مارکسیسم و لیبرالیسم افتاده، به فساد، انحراف، اعتیاد و تروریسم، روی آورده‌اند و از فرهنگ اسلامی و عربی خود، گریزان و روی‌گردان شده‌اند؟

جوانان شیعه با تمسک به ثقلین و آشنایی با فرهنگ قرآن و عترت رسول گرامی، از هر نوع لغزش فکری به دور هستند و اگر پرسش یا شبهه‌ای درباره مکتب آنان مطرح شود، با مراجعه به دانشمندان خود، آنها را برطرف می‌کنند.

بنابراین، این نوع سؤال‌ها، نه تنها تزلزلی در آنها ایجاد نمی‌کند، بلکه آنها را در دین خود، راسخ‌تر می‌سازد و این نوع فعالیت‌ها، مصداق «عدو شود سبب خیر، گر خدا خواهد» می‌شود.

در این کتاب بیش از هر چیز، روی دو موضوع زیر تکیه شده است:

۱. ارتداد صحابه و این‌که شیعه معتقد است که صحابه بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتد شده‌اند.

۲. سب صحابه و این‌که شیعه به صحابه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ناسزا می‌گوید.

این نسبت‌ها، به مخالفان شیعه، صحیح‌تر است؛ زیرا هر دو مطلب، در صحیح‌ترین کتاب‌های آنان - صحیح بخاری و صحیح مسلم - آمده است که متأسفانه از آنها چشم‌پوشی می‌کنند؛ در حالی که ریشه این مطالب، در صحیح بخاری و مسلم است. اکنون ما از صحیح‌ترین کتاب‌های آنان، نمونه‌هایی را نقل می‌کنیم و تفصیل بیشتر را به منابع، ارجاع می‌دهیم.

۱. ارتداد صحابه

ابن اثیر جزری، یکی از محدثان عالی مقامی اهل سنت است که در سال ۵۴۴ق. دیده به جهان گشود و در سال ۶۰۶ق. درگذشت. وی با نگارش کتاب «جامع الاصول فی احادیث الرسول» توانست احادیث شش کتاب را گرد آورد. وی در جلد دهم، در فرع دوم مربوط به حوض، ده روایت

از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل کرده که همگی حاکی از ارتداد گروهی از صحابه، بعد از رحلت رسول خداست و چون نقل همه این احادیث به درازا می‌کشد، به نقل دو حدیث اکتفا می‌کنیم:

۱. بخاری و مسلم از ابوهریره چنین نقل می‌کنند: «در روز قیامت، گروهی از اصحاب من بر من وارد می‌شوند؛ ولی آنها را از حوض می‌رانند. من می‌گویم: خدایا! آنها یاران من هستند. خطاب می‌آید: تو نمی‌دانی که بعد از تو، چه بدعت‌هایی گذاردند؛ آنان مرتد شدند و به حال پیشین باز گشتند.»^۱

۲. بخاری در صحیح خود، نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «من در کنار حوض می‌ایستم؛ ناگهان گروهی ظاهر می‌شوند و آن‌گاه که آنان را شناختم، یک نفر میان من و آنها پدیدار می‌شود و می‌گوید: بیایید برویم. من می‌گویم: آنها را کجا می‌بری؟ می‌گوید: به سوی آتش. می‌گویم: آنها چه کرده‌اند؟ می‌گوید: مرتد شده‌اند و به حالت پیشین باز گشته‌اند.»^۲

همچنین نقل شده که «باز گروه دیگری ظاهر می‌شوند و آن‌گاه که آنها را شناختم، مردی میان من و آنان بیرون می‌آید و می‌گوید: بیایید. من می‌گویم: کجا؟ می‌گوید: به سوی آتش. می‌گویم: چه کرده‌اند؟ می‌گوید: آنان مرتد شده، به حالت پیشین باز گشته‌اند؛ کسی از آنان نجات نمی‌یابد؛ مگر گروهی اندک.»^۳

ما این دو حدیث را به عنوان نمونه نقل کردیم و بقیه احادیث نیز به همین مضمون هستند. با وجود این احادیث، آن هم در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل سنت، آیا می‌توان ارتداد صحابه را به شیعه نسبت داد؟

۲. سب صحابه

سب صحابه یا دشنام به یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، یکی از مسائلی است که بیشتر روی آن تکیه شده است. پایه‌گذار این سب کیست؟ شیعیان هرگز احدی از صحابه را سب نکرده، دوست‌دار همه کسانی هستند که پیامبر را دیده‌اند؛ مگر آنان که از راه حق، منحرف شده‌اند که در این صورت، از آنها تبری می‌جویند؛ نه این‌که او را سب کنند یا ناسزا گویند. در این جا به نقل دو حدیث می‌پردازیم



یک جوان شیعی هستم

□ کالبدشکافی کتاب

در این کتاب، ۱۷۸ سؤال مطرح شده که هدف از طرح آنها، انتقاد از عقاید شیعه است. اکنون برای پی بردن به واقعیت این کتاب و میزان ارزش آن، به نکات زیر توجه کنید:

۱. در این کتابچه، گاهی یک سؤال، ۲۷ بار تکرار شده است؛ مانند عقیده شیعه درباره ارتداد صحابه؛ در حالی که می‌توانست یک بار این سؤال را مطرح کند و از این طریق، خواسته آمار سؤال‌ها را بالا ببرد.

۲. پاسخ برخی از سؤال‌ها در سؤال‌های بعدی آمده است؛ مثلاً درباره ارتداد صحابه، حدیثی را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این گونه نقل می‌کند: «من در کنار حوض کوثر بودم که گروهی از یاران من می‌خواستند وارد بشوند؛ ولی از ورود آنها جلوگیری شد. من گفتم: آنان اصحاب و یاران من هستند؛ ولی خطاب آمد که تو نمی‌دانی که آنان بعد از تو، چه بدعت‌هایی در دین نهادند» و همین حدیث، پاسخ ۲۷ سؤال این کتاب، درباره ارتداد صحابه است. نویسنده، این حدیث را در سؤال ۱۱۵ آورده است.

۳. برخی از سؤال‌ها با برخی دیگر در تناقضند؛ مثلاً در سؤال ۷۱ آمده است: «همه اصحاب با ابوبکر بیعت کردند و هیچ مخالفتی در کار نبود»؛ ولی در سؤال ۷۶ آمده است: انصار، با ابوبکر مخالفت کردند و مردم به بیعت با سعد بن عباده فرا خواندند و علی در خانه‌اش نشست؛ نه با آنها بود و نه با اینها.

۴. برخی سؤال‌ها، اصلاً سؤال نیستند؛ بلکه طرح یک ادعا و اتهام هستند؛ مثلاً مؤلف در سؤال ۱۲۳ می‌نویسد: «یکی از قواعد شیعه این است که هر کسی از اهل بیت که ادعای امامت کند و کار خارق‌العاده‌ای که نشان‌گر صدق و راستی اوست، انجام دهد، امامت او ثابت می‌شود» و هیچ سؤالی را مطرح نمی‌کند. اصل این ادعا به این شکل، یک اتهام است و شیعه، امامت را این گونه ثابت نمی‌کند.

۵. برخی سؤال‌ها، برداشت غلط از عبارات دانشمندانی مانند علامه مجلسی هستند؛ مثلاً می‌نویسد: «شیعیان پس از خواندن زیارت، رو به قبر نماز می‌گذارند».

۶. اکثر سؤال‌ها، فاقد مدرک هستند و معلوم نیست که آنها را از کدام کتاب گرفته، به شیعه نسبت داده‌اند.

۷. برخی سؤال‌ها، انتقاد از نظر شخصی یک عالم شیعی هستند؛ در حالی که نویسنده، آنها را به همه شیعیان نسبت می‌دهد.

در میان مذاهب ساختگی وهابیت، نقش عمده‌ای را در مقابله با مکتب اهل بیت علیهم‌السلام ایفا کرد؛ زیرا نام اسلام را بر خود داشت و از نظر قدرت مالی و دیگر امکانات نیز می‌توانست در این مورد کارساز باشد. پس از انقلاب اسلامی ایران، بانیان و مرجع‌ان این آیین ساختگی، با نشر کتاب‌ها، مقالات و مصاحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی به مخالفت با آن پرداختند و هدف آنان، ارائه تصویری غیرمنطقی و غیر قابل قبول از تشیع بود.

دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، به گونه‌ای در این مورد سرمایه‌گذاری کرده‌اند که در تاریخ مذاهب، بی‌سابقه است. تنها از کتاب «الشیعة و التصحیح»، هشت میلیون نسخه در خارطوم، پایتخت سودان و دو میلیون نسخه در نقاط دیگر آن کشور چاپ و توزیع شده است؛ کشوری که گناه اصلی مردم آن، علاقه‌رأسخ نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام و شعار آنان، حب اهل بیت علیهم‌السلام است.

در حال حاضر، ۴۰۰۰۰ پایگاه اینترنتی، به تبلیغ وهابیت مشغولند و تا کنون، ۱۰۰۰۰ عنوان کتاب و جزوه، بر ضد تشیع، در جهان منتشر شده است که تیراژ برخی از آنها، میلیونی بوده است؛ ولی همین موج گسترده ضد تشیع، گروهی از دانشمندان و واقع‌گرایان را به این فکر انداخت تا از نزدیک، با این مکتب آشنا شده، بدانند چه پیش آمده که این همه هیاهو بر ضد این مکتب به راه افتاده است. گروهی نیز از نزدیک با عالمان و دانشمندان شیعه تماس گرفته، حقیقت را جويا شدند و سرانجام به دروغ‌پردازی‌های آنان پی بردند و به تدریج، دسته دسته به دین خدا در می‌آیند. به همین جهت، بدون این که گامی از طرف عالمان شیعه برداشته شود، موج شناخت تشیع در مصر، اردن و دیگر کشورهای عربی و حتی اروپا و آمریکا، به راه افتاده است و دل‌های جوانان پاک‌دل، از حب مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، لبریز گشته، از نویسندگان مزدور وهابی تبری می‌جویند.

چندی پیش، کتابچه‌ای شبیه شب‌نامه، توزیع شد که عنوان آن را این جمله تشکیل می‌داد: «سؤالاتی که باعث هدایت جوانان شیعه شد»؛ در حالی که نام مؤلف، نام مترجم، نام ناشر و محل نشر آن مشخص نشده است.

نویسنده، در مقدمه این کتابچه، چنین می‌نویسد: من این سؤال‌ها را از سایت‌های مختلف و کتاب‌های ضدشیعی جمع‌آوری کرده‌ام و خود، نقشی جز گردآوری ندارم. او از میان جوانانی که به قول او هدایت شده‌اند، از یک فرد بحرینی نام برده است که اگر صحیح باشد، فقط یک جوان است که از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام خارج شده، به ولایت اموی‌ها در آمده است. بنابراین، از جوانانی که او مدعی است بر اثر این پرسش‌ها هدایت شده‌اند، خبری نیست و خود نویسنده هم آن جوانان را ندیده است و سایت‌هایی که او به آنها اشاره می‌کند، سایت‌های وهابی هستند که عموم مسلمانان از آنها متنفرند.

۲۴
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

پیامبر [را]. ۱۷

بر اساس این آیه، قرآن، پیامبر را «مطاع» و مسلمانان را «مطیع» معرفی کرده است و اگر کسی همین معنا را در نام فرزند خود بگنجانند، نه تنها قابل سرزنش نیست، بلکه شایسته ستایش است. ما افتخار می‌کنیم که مطیع پیامبر و امام حسین علیه‌السلام باشیم و به فرمان آنها گوش فرا دهیم.

واضح است که بین «عبدالرسول بودن» و «عبدالله بودن»، منافاتی نیست و انسان در عین حالی که عبد خداوند است، مطیع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز هست؛ زیرا دانستیم که عبودیت در مورد خداوند، عبودیت تکوینی و ناشی از خالقیت حق است؛ اما عبودیت در مورد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ناشی از

از اسلام و در واقع، تشیع و اسلام، دو روی یک سکه هستند. تشیع، یک مکتب سیاسی یا کلامی نیست که پس از پیامبر پدید آمده باشد و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نام شیعه را بر پیروان امام علی علیه‌السلام نهاد و در تفسیر آیه «ان الذین آمنوا و عموا الصالحات اولئک هم خیر البریه»، ۱۸ روایاتی در این مورد وارد شده است. ۱۹

نام‌گذاری پیروان امام علی علیه‌السلام به شیعه، به وسیله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت گرفت و در این مورد، چهل روایت در مدارک اهل سنت آورده شده است که طبرسی و سیوطی، فقط برخی از آنها را نقل کرده‌اند. اتفاقاً آیه «الیوم اکملت لکم دینکم»، در روز غدیر نازل شد و آن، روزی بود که پیامبر

- ۱۱. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۲۰.
- ۱۲. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۵۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۸۱.
- ۱۳. مریم، آیه ۹۳.
- ۱۴. مریم، آیه ۳۰.
- ۱۵. نور، آیه ۳۲.
- ۱۶. رک: لسان العرب و القاموس المحیط، ماده عبد.
- ۱۷. نساء، آیه ۵۹.
- ۱۸. بینه، آیه ۷.
- ۱۹. تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور، تفسیر سوره بینه.
- ۲۰. رک: علامه طباطبائی، تفسیر المیزان؛ علامه امینی، الغدير.



تشريع و دستور خداوند است که انسان‌ها را به اطاعت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرا می‌خواند و وی را مطاع می‌نامد و بین این دو معنا، فاصله بسیاری وجود دارد.

●●● زمان پیدایش تشیع

دین در دوران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کامل شد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ پس چرا مذهب شیعه، بعد از وفات پیامبر پدید آمده است؟

تشیع، چیزی نیست که پس از پیامبر اسلام پدید آمده باشد؛ زیرا تشیع، پیروی از پیامبر، در تمامی امور، تعالیم و دستورات است و از آن جمله، ولایت امام علی علیه‌السلام و فرزندان اوست و تشیع به این معنا، عین اسلام است؛ نه جدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله با تعیین معمار آینده اسلام، دین را به حد کمال رساند و مقصود از این تکمیل، تکمیل فروع نیست؛ زیرا پس از این آیه، آیات و روایاتی درباره احکام و فروع آمده است. این تکمیل، در زمینه اصول و ارکان بوده است. ۲۰

بی‌نوشت:

- ۱. جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۴۶۹، شماره ۷۹۹۸.
- ۲. همان، ذیل شماره ۷۹۹۸.
- ۳. رک: جامع اصول، ج ۱۰، فرع دوم از کتاب حوض، شماره‌های ۷۹۹۵ تا ۸۰۰۴.
- ۴. صحیح مسلم، باب فضائل علی بن ابی‌طالب، حدیث ۲۴۰۴.
- ۵. العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۴؛ رک: خصائص نسائی، ص ۱۲۳، حدیث ۹۱؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۶۱؛ فتح الباری، کتاب فضائل الصحابة، ج ۷، ص ۷۱.
- ۶. مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸.
- ۷. امتاع الاسماع، مقریزی، ص ۱۵۴.
- ۸. صحیح بخاری، باب مرض النبی و وفاته؛ مسند ابی داود، ج ۲، ص ۹۷؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۳؛ تاریخ الخطیب، ج ۳، ص ۲۶۲.
- ۹. رک: مرزهای توحید و شرک، ص ۱۹۵-۲۰۱.
- ۱۰. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۱.

تا روشن شود که چه کسی، سب صحابه را رایج کرد. مسلم در صحیح خود، از فرزند سعد بن ابی وقاص، به نام عامر، چنین نقل می‌کند:

معاویه بن ابی سفیان به سعد وقاص فرمان داد که علی را سب کند و گفت: چه چیزی تو را از دشنام دادن به ابوتراب باز داشته است؟ سعد در پاسخ گفت: تا زمانی که من سه مطلبی را که رسول خدا درباره او گفته، به خاطر می‌آورم، هرگز او را دشنام نمی‌دهم.^۲

وجود این حدیث در صحیح‌ترین کتاب‌ها، گواه بر این است که پایه گذار سب صحابه، آن هم نسبت به شخصیت والایی مانند علی علیه‌السلام، معاویه بن ابی سفیان بوده است و او بود که این سنت زشت را در میان امت نهاد و رواج داد و متأسفانه سلفی‌ها برای او طلب رضایت می‌کنند.

ابن عبدربه در اخبار معاویه می‌نویسد: وقتی حسن بن علی علیه‌السلام درگذشت، معاویه به عنوان حج، وارد مدینه شد و خواست بر بالای منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی را لعن کند. به او گفتند: در مسجد، سعد بن ابی وقاص است و او هرگز به این کار راضی نمی‌شود؛ به دنبال او بفرست و از نظر او آگاه شو. او فردی را فرستاد و جریان را به او گفت. سعد بن ابی وقاص گفت: اگر به علی دشنام دهی، از مسجد بیرون می‌روم و هرگز به این جا نمی‌آیم. از این جهت، معاویه در آن شرایط، از لعن علی دست برداشت و آن گاه که سعد بن ابی وقاص در گذشت، علی را بر بالای منبر لعن کرد و به کار گزارانش نوشت: علی را بر بالای منبرها لعن کنید و آنان نیز چنین کردند.

ام سلمه، همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در نامه‌ای به معاویه، چنین نوشت: «شما علی را بر بالای منبر لعن نمی‌کنید؛ بلکه خدا و رسول او را لعن می‌کنید؛ زیرا می‌گویید لعنت بر علی و بر دوست‌داران او و من شهادت می‌دهم که خدا و رسول او، از دوست‌داران علی هستند؛ ولی معاویه به سخن او گوش نکرد.^۵ با توجه به این دو روایت، باید ریشه این پدیده را به دست آورد و از آن تبری جست.

کتاب «پاسخ جوان شیعی به پرسش‌های وهابیان»، توسط آقای محمد طبری، تدوین شده است. مؤلف در این اثر، به ۱۷۸ پرسش، پاسخ گفته است. برای آشنایی با غنای پاسخ‌های ارائه شده سه سوال و جواب منتخب، برای مطالعه در پی می‌آید.



● علت سوگواری؟

در روایات شیعه آمده است که باید در مصیبت صبر کرد و از هر نوع بی‌قراری و بی‌تابی پرهیز نمود و از سبلی بر چهره زدن و اتمال آن، خودداری کرد. با این وصف، چرا شیعیان در ایام سوگواری، بر خلاف این احادیث کام برمی‌دارند؟

در پاسخ باید گفت که اصولاً باید بین گریه برای از دست رفتگان - که لازمه فطرت انسانی است - و چاک کردن گریبان و خراشیدن صورت، فرق گذاشت. راه نخست، راه پیامبر و یاران اوست. آن‌گاه که ابراهیم، فرزند پیامبر، درگذشت، وی چنین فرمود: «چشم، گریبان است و اشک، ریزان و قلب، سوزان».^۶

در جنگ احد، وقتی حمزه به شهادت رسید، صفیه، دختر عبدالمطلب، از راه رسید و به دنبال پیامبر گشت و وقتی آن حضرت را یافت، پیامبر بین او و انصار فاصله انداخت و فرمود: او را به حال خود وا گذارید. صفیه نزد پیامبر و یا جنازه حمزه نشست و گریست و هر گاه صدای او به گریه بلند می‌شد، صدای گریه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بلند می‌شد و اگر او آهسته می‌گریست، پیامبر هم آهسته گریه می‌کرد. فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز می‌گریست. پیامبر به فاطمه علیه‌السلام فرمود: «هیچ کس مانند تو مصیبت نخواهد دید».^۷

حضرت زهرا علیه‌السلام پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گریست و می‌فرمود: «ای پدر! تو به پروردگارت نزدیک شدی و دعوتش را اجابت نمودی و اینک بهشت برین جایگاه توست».^۸

در تاریخ مسلمانان، گریه بر گذشتگان و نزدیکان، در میان صحابه و تابعان، افزون‌تر از آن است که ما در این جا منعکس کنیم؛ حتی گریه‌های شیخین (ابوبکر و عمر) در موارد زیادی، در هنگام درگذشت دوستانشان، در تاریخ، ضبط شده است.^۹

عایشه می‌گوید: پس از آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبض روح شد، سر او را بر بالش نهادم؛ برخاستم و با زنان دیگر، بر سر و صورت زدم.^{۱۰}

سوگواری برای عزیزان، از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرد و مطلوب است. در جنگ احد، وقتی زنان انصار بر کشتگان خویش سوگواری می‌کردند، ناگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطرش آمد که عموی حمزه - که شریعت شهادت نوشیده - سوگواری ندارد؛ از این رو، از زنان انصار دعوت کرد که بنشینند و همچنان که برای نزدیکان خود اشک می‌ریزند، بر او نیز گریه کنند.^{۱۱}

وقتی پیامبر بر مرگ یکی از دختران خود می‌گریست، عیاده بن صامت از علت این گریه سوال کرد. حضرت پاسخ داد: گریه، «رحمتی است که خداوند، در نهاد فرزندان آدم قرار داده است و خداوند فقط بر بندگان عطوف خود، رحم خواهد کرد».^{۱۲}

با این حال، درگذشت شخصیت‌های اسلامی و رهبران دینی، حساب دیگری دارد و سوگواری در ایام درگذشت آنان، نه تنها به معنی بی‌صبری شخصی نیست، بلکه نوعی حمایت از آنان و دعوت به راه آنان است. آنان، جهادگران واقعی اسلام بودند که هرگز با ظالمان اموی و عباسی سازش نکردند و شریعت شهادت نوشیدند و راه‌پیمایی و هیئت‌های عزاداری، برای احیای مکتب آنهاست و هر نوع سینه‌زنی و نوحه‌سرایی، به منظور زنده کردن راه و رسم آنهاست تا بار دیگر، امت اسلامی در دام مناقات ستمگر نیفتد که «مرگ سرخ، به از زندگی ننگین است».

نتیجه‌گیری

۱. سوگواری، گریه کردن و اشک ریختن در فراق عزیزان، یک رحمت الهی است و حاکی از کمال انسانی است.

۲. راه‌پیمایی، عزاداری و نوحه‌سرایی دسته‌جمعی برای احیای مکتب، امری مطلوب است و نه تنها نهی نشده، بلکه ستایش نیز شده است.

۳. نوحه‌سرایی‌ها و راه‌پیمایی‌های شیعه در تاسوعا و عاشورا و در ایام دیگر، جنبه سیاسی داشته، هدف آنها این است که بنی‌امیه را محکوم کنند و تمام کسانی را که لب فرو بسته، حامی آنها هستند، از خود طرد نمایند تا مظلومیت اهل بیت و ستمگری امویان، را، زنده نگاه دارند.

۴. مخالفان عزاداری، از آن می‌ترسند که مظلومیت اهل بیت و ستم‌گری امویان، بار دیگر مطرح گردد. این گروه، به خاطر ترس از این راه‌پیمایی‌های مؤثر، به دنبال بهانه‌هایی هستند تا شیعه را از این کار باز دارند و روایاتی را مطرح می‌کنند که ما نیز منکر آنها نیستیم؛ ولی هدف آنان، سرپوش نهادن بر اعمال بنی‌امیه و منزوی ساختن خاندان رسالت است. اگر در این عزاداری‌ها، کاری بر خلاف دستور الهی صورت بگیرد، هیچ عالمی آن را تجویز نمی‌کند و حساب مکتب را باید از کار برخی از افراطی‌ها جدا کرد.

●● عبدالله یا عبدالحسین (ع)

انسان فقط بنده خداست؛ پس چرا شیعیان می‌گویند عبدالحسین؟

عبودیت، معانی مختلفی دارد که عبارتند از:

۱. عبودیت در مقابل الوهیت: عبودیت در این کاربرد، به معنی مملوک بودن است که شامل تمام بندگان خدا می‌شود. منشأ مملوک بودن انسان، خالق بودن خداوند متعال و مخلوق بودن انسان است. در این کاربرد، از آن جا که عبودیت، رمز مخلوق بودن است، فقط به اسم خداوند متعال اضافه می‌شود و دیگران همه «عبدالله» هستند:

«ان كلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا؛ هیچ موجودی در آسمان‌ها و زمین نیست؛ جز آن که خدا را بنده و فرمان‌بردار است».^{۱۳}

همچنین قرآن به نقل از حضرت مسیح علیه‌السلام می‌فرماید: «انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا؛ من بنده خدایم، او کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است».^{۱۴}

۲. عبودیت قراردادی: این عبودیت، ناشی از غلبه و پیروزی انسانی بر انسان دیگر، در میدان جنگ است. دین اسلام، این نوع عبودیت را تحت شرایط خاصی - که در فقه بیان شده - پذیرفته است. اختیار افرادی که در جنگ به دست مسلمانان اسیر می‌شوند، با حاکم شرع است و او می‌تواند یکی از راه‌های سه‌گانه را انتخاب کند: آزادسازی آنان، بدون دریافت غرامت، آزاد کردن آنان در مقابل اخذ غرامت و اسیر ماندن آنها. در صورت سوم، فرد اسیر، «عبد» مسلمانان محسوب می‌شود و به همین دلیل، در کتاب‌های فقهی، بابی به نام «عبید و اماء» منعقد شده است.

قرآن می‌فرماید:

«وَاتَّخَذُوا الْأَيَّامِي مِمَّنْكَمُ وَالصَّالِحِينَ مِّنْ عِبَادِكُمْ وَ أَمَانِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ مردان و زنان بی‌همسر خود را همسر دهید. همچنین غلامان و کنیزان صالح و درست‌کارتان را؛ اگر فقیر و تنگ‌دست باشند، خداوند از فضل خود، آنان را بی‌نیاز می‌سازد. خداوند، گشایش‌دهنده و آگاه است».^{۱۵}

در این آیه، خداوند، اسیران جنگی را بندگان و کنیزان مسلمانان می‌داند و می‌فرماید: «عبادکم و امانکم». در این جا، «عبد» به نام غیر خداوند اضافه شده است.

۳. عبودیت به معنای اطاعت و فرمان‌برداری که در کتاب‌های لغت، این معنی وارد شده است.^{۱۶}

بنابراین، معنی القاطی مانند عبدالرسول و عبدالحسین، همین معنای سوم است. عبدالرسول و عبدالحسین، یعنی مطیع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام حسین علیه‌السلام و بدون تردید، چون اطاعت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اولی الامر، واجب است، هر مسلمانی، مطیع پیامبر و ائمه علیهم‌السلام می‌باشد؛ «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولی الامر [اوصیای

روز عاشورا، وارد مدینه شدیم

روز عاشورا، یک ساعت و نیم به غروب مانده، وارد مدینه شدیم. از گردنه مختصر، جلگه مدینه در منظر می آید و سایه عمارات در میان جلگه سنگلاخ، محصور در جبال سیاه مهیب، پیداست. وارد جلگه، دست چپ به اندک فاصله، مسجد شجره است؛ میقات اهل مدینه. دو رکعت نماز در آن مسجد، مستحب است؛ اما کیست که برای ادای مستحب، ترک واجب بکند و آن، حفظ جان است.

مسجدالحرام، وسعتی دارد و روشن است. مسجد مدینه، آن وسعت را ندارد؛ بیشتر زیر سقف و اندکی تاریک [و] آن ازدحام، این جا نیست؛ در عوض، حضور قلب این جا بیشتر است. اول شب، مسجدالحرام، مطبوع تر است. شب بدون انقلاب و رعد و برق‌هایی در آسمان، دیده می‌شود.

فراق بزرگ بین مسجدین، وجود بارگاه شامخ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و حجره امیرمؤمنان علیه‌السلام و حضرت بتول علیهاسلام. تصور وقایع تاریخی و این‌که شخص در خانه رسول و با روح آن بزرگوار مواجه است، حال خضوع و خشوعی می‌آورد و نوری به قلب می‌تابد؛ محیط وحی است و مسقط‌الراس حسنین علیهماالسلام. در این محل مقدس، صاحب‌خانه در نظر می‌آید؛ اما در مکه، این کیفیت، حاصل نیست؛ خدا جا ندارد و همه جاست. لُدی الورد، وضو ساخته، برای زیارت به حرم رقتیم. از باب السلام، وارد شبستان شدیم. حجره رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه علیهاسلام در زیر قبه، مجاور هم است. از باب جبرائیل که مواجه درب حجره مولای متقیان است، پس از تعظیم، خارج شدیم که راه منزل بود. به دعوت عمر، به منزل برادرش، عبدالقادر - از مشایخ مدینه - وارد شدیم؛ مردی مؤدب و خوش‌رو بود. با این‌که در مدینه، تعصب بیشتر است، از این راه‌گذر، زحمتی نداشتیم [و] صاحب‌خانه، کاری به کار ما نداشت.

همه روزه به مسجد می‌رویم و نماز می‌گزاریم؛ غالب در مواقع خلوت. آن‌که فرهاد میرزا می‌نویسد که محل عایشه را در حرم، مقابل محراب نهاده بودند و محمل حضرت زهرا علیهاسلام را در صحرای اندیدیم. صرف نظر از اصالت نسب، حضرت زهرا، نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، منزلتی داشت که احدی را آن منزلت نبود. روایت است که وقتی عایشه به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: مرا بیشتر دوست می‌داری یا خدیجه را دوست می‌داشتم؟ فرمود: هیچ کس در نزد من، احترام و عزت خدیجه را ندارد [و] همیشه به محبت و قدردانی از خدیجه، یاد می‌فرموده‌اند.

نوبتی هم به نیت مرحوم والد، به زیارت رقتم؛ چه به واسطه مرض، موفق به زیارت روضه منوره نشده بود و همیشه تأسف داشت، اگر چه در تفسیر فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ساخته‌اند که: «گر در یمنی و با منی، پیش منی» ۱ [که] اشاره بدان‌که او ایس قرن، برای زیارت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه آمده بود و به واسطه غیبت حضرت، مراجعت نمود و چون حضرت به مدینه مراجعت نمود فرمود: بوی او ایس را می‌شنوم.

نوبتی خواجه‌ها خواستند درب مرقد مبارک را بگشایند که از داخل، زیارت کنیم. اتابک، مایل نشد. رو به قبله، دریچهای بود [و] قبر مبارک، در زاویه شمال شرقی است؛ جنب درب منزل حضرت فاطمه علیهاسلام. قبر ابوبکر و عمر، در زاویه بین قبر مبارک و جدار [است]. نمی‌دانم قرب جوار را اعتبار است یا حسن رفتار را؟ سنایی می‌گوید:

مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

پارچه‌ای هم روی قبر کشیده بودند. چراغی از وسط سقف، آویزان است و بخوردانی چند در اطراف نهاده، گفتند دانه الماس هم از سقف آویخته است. در حاشیه شرقی شبستان، زیر گنبد، سه اتاق کوچک سه ذرع در سه ذرع باقی است که محل سنگنای حضرت رسول (حجره عایشه)، منزل حضرت زهرا علیهاسلام و علی مرتضی علیه‌السلام بوده است. بالای مزار رسول، قبه‌ای

از طاق‌های دیگر، بلندتر است؛ جنب باب جبرائیل، مناره‌ای از پنج مناره. خواستیم از مسجد عکسی برداریم؛ چند لیره خرج برداشت تا «لایجوز»، «یجوز» شد. شبانه، عبدالله خان، در گل‌دسته پنهان شد و سحر، عکس برداشت.

در مکه، اعمال آزاد است [و] در مدینه، تعصب بیشتر؛ خصوص از مردم بخارا که همیشه جمعی مجاورند. بیرون باب جبرائیل، آب انباری است شیرها دارد برای وضو؛ رقتم برای ورود به حرم، وضو بسازم. غواصی (نگهبان) که همراه بود، گفت: آقا! عجله کن. متوجه شدم چند نفر بخارایی، غضب آلوده در من می‌نگرند. محل تأسف است که اختلاف تعبیر لفظ «الی» ۲ که از برای انتهاست یا انضمام، این اندازه مغایرت، بین برادران دینی انداخته باشد.

روز دوم از باب جبرائیل، به زیارت بقیع رقتیم. محوطه‌ای است محصور در اواسط محوطه بقعه که مزار ائمه هدی است. در ردیف اول، قبر حضرت امام حسن علیه‌السلام، سپس قبر حضرت سجاد علیه‌السلام و حضرت باقر علیه‌السلام که شریف‌الطرفین است (مادرش دختر حضرت حسن است). معروف است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، به جابر بن عبدالله انصاری فرمود که او را ملاقات خواهی کرد؛ از من سلام برسان. آخر، قبر حضرت جعفر صادق علیه‌السلام است که مذهب جعفری، منسوب به اوست. مادر آن بزرگوار، «ام فروه»، نوه ابوبکر است. دور این قبور، مرحوم امین‌السلطنه، داماد امین‌السلطان، ۳ ضریحی از یولاد نصب کرده، یک ذرع کسر داشت که بعداً بدان ملحق کردند؛ خواسته بود از نقره بسازد، ممنوع بود.

قبر حضرت فاطمه علیهاسلام، در دیوار طولی بنا، واقع شده است. تاقچه‌ای بالای قبر منظور کرده‌اند [و] پرده گلابتان‌دوزی از تاقچه آویخته‌اند. قبر حضرت زهرا را در منزل خودشان هم گفته‌اند.

در زاویه شرقی محوطه، قبر عثمان است که از محوطه خارج بوده است و معاویه داخل کرده است. قبر فاطمه بنت اسد، در خارج حصار است که رسول الله در میان آن خوابید و فرمود: حق مادری بر من دارد.

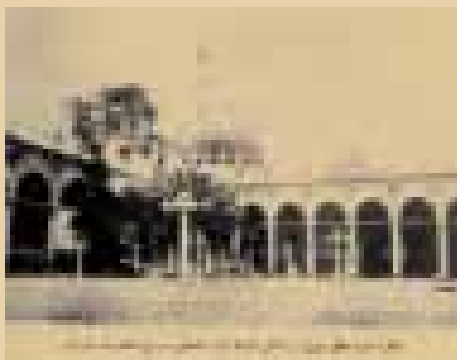
از جمله زیارت‌گاه‌ها که زیارت شد، مَقْتل شهدای احد است و قبر سیدالشهدا حمزه که در دامنه کوه احد واقع است و از شهر، مسافتی دور است. در موقع حرکت به شام، از دور، تجدید سلام شد. شهادت حمزه، در سال سوم هجرت اتفاق افتاد؛ به واسطه توجه کمان‌داران مأمور حفظ دره پشت سر به غارت و در آن هنگامه بود که دندان مبارک [پیامبر] شکست. مسجدی در آن محل ساخته‌اند که باقی است. از خندق، اثری نیست؛ مگر خبر «ضریه علی فی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین».

۴ در مکه، خبر فتح یرت ارتور رسید [و] در مدینه، از شکسته شدن کشتی‌های روس، صحبت بود. روزی هم به دیدن مسجد قبا رفتیم. در این مسجد، قبله از بیت‌المقدس به کعبه قرار گرفت و جهت از شمال به جنوب مبدل شد. مسجد در جنوب مدینه اتفاق افتاده و بیست دقیقه سواره راه است و در قرآن، «المسجد أسس علی التقوی» ۵ اشاره به مسجد قباست. از شهر تا مسجد، نخلستان مسلسل است. سنگ اول آن را پیغمبر به دست خود گذارده و در مهاجرت، بدواً بدین محل فرود آمد. «رانونا»، وادی‌ای است که از میان شهر می‌گذرد و گاهی آب به خود می‌بیند.

بنای مسجد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به سنگ و آجر، از ملک اشرف قایتبای است؛ از سلاطین چرکس که در مصر سلطنت داشته‌اند و در سنه ۸۷۲، نوبت بدو رسیده، تکمیل آن، به زمان سلطان عبدالمجید شده است. در بنای مسجد، قصیده‌ای ساخته بودند که بر سنگ مرمر حک کرده، در مسجد نصب کنند. وزیر اجازه می‌خواهد. قایتبای می‌گوید: عجیب است که چنین اجازه‌ای می‌خواهید؛ قبیح نیست مرا شاهنشاه بخوانید و در درگاه بارگاه سلطان «لولاک لما خلقت الافلاک» ۶ بگذارید. فقط در درب کنج شمال غرب، اسم او نوشته شده است. طاق شبستان و ایوان‌های اطراف، بر ۲۵۶ ستون است.

بی‌نوشته:

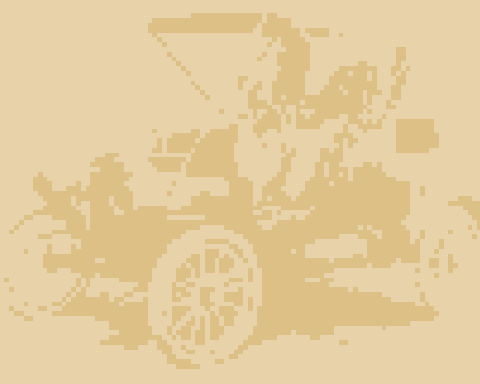
۱. مصراع سوم یک رباعی است، منسوب به ابوسعید ابوالخیر و رباعی این است:
من با تو چنانم ای نگار یمنی

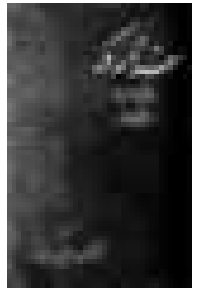


خود در غلطم که من توام یا تو منی

.....
خود در پیش منی و بی منی، در یمنی

۲. اشاره است به «الی المرافق» در آیه «فَاعْلَمُوا وَجْهَكُمْ وَآيَاتِكُمْ إِلَى الْمَرَاقِقِ؛ بشوید دست‌ها و پاهایتان را تا آرنج‌ها؛ مانند، آیه ۶.
۳. حاج محمد علی امین‌السلطنه، داماد آقا ابراهیم امین‌السلطان، پدر اتابک و شوهر خواهر اتابک است و بعدها داماد مظفرالدین شاه شده است.
۴. ضریه شمشیر علی در روز خندق، بهتر است از عبادت انسان‌ها و جن‌ها.
۵. مسجدی که بر پرهیزکاری بنا نهاده شده است؛ توبه، آیه ۱۰۸.
۶. اگر تو نبود، آسمان‌ها را نمی‌آفریدم.





سفر به دور زمین

«سفرنامه مکه»، شرح سفر به دور زمین مرحوم میرزا علی اصغر اتابک با تنی چند از پیوستگان و وابستگانش است که به قلم مرحوم مهدی قلی خان مخبرالسلطنه هدایت - که خود جزو مسافران بوده است - نگاشته شده است. سفر مورد اشاره، پس از استعفای اتابک از صدارت عظمی و با کسب اجازه از مظفرالدین شاه قاجار، به قصد زیارت مکه معظمه و گزاردن حج، از تهران آغاز شد. جمع هفت نفری (اتابک، میرزا احمد خان، فرزند اتابک، مخبرالسلطنه، عبدالله خان فرزند مخبرالسلطنه، وثوق حضور، عبدالله قهوهچی و حسین خان پیش خدمت)، از راه قزوین، رشت، بندر انزلی و بادکوبه، به مسکو می‌روند و از آن جا با راه آهن، به سوی سیبری حرکت می‌کنند و از دشت قبیجاچ و اورچومگا در اورال - که فاصل میان آسیا و اروپاست - و اُمسک و تمسک، می‌گذرند و به ایرکوتسک می‌رسند و بعد، از روی دریاچه بایکال، با کشتی عبور می‌کنند و وارد منچوری (لون شان شن) می‌شوند؛ سپس از شهر مغدن (شینگ یانگ) به اینکو و سپس به پرت آرتور (لوشون) می‌روند و با کشتی، به بندر چیفو و بعد بندر تین سین می‌رسند و سپس با راه آهن، به پکن وارد می‌شوند و پس از ملاقات با وزیر خارجه چین و دیدار از معبد آسمان، مسجد مسلمانان، قصر ممنوع و برخی نقاط دیگر، به تین سین برمی‌گردند و از راه بندر چیفو و سینتو، به شانگهای می‌رسند و آن‌گاه عازم ژاپن می‌شوند.

بندر ناگاساکی، کبه، کیوتو و توکیو و نقاط دیدنی آن جا را می‌بینند و با وزیر خارجه ژاپن و سیاستمدار مشهور ژاپن، مارکی ایتو، دیدار و مذاکره می‌کنند و به حضور امپراتور می‌رسند و بعد، از بندر یوکوهاما، به سوی آمریکا عزیمت می‌کنند. از جزایر زاندویچ (هاوایی) می‌گذرند؛ هونولولو را می‌بینند و به سان فرانسیسکو می‌رسند؛ سپس با قطار، به قصد دیدن آبشار نیاگارا، به آن سامان می‌روند و از راه شیکاگو، به نیویورک وارد می‌شوند و با کشتی، به سوی اروپا عزیمت می‌کنند و در بندر شربورگ فرانسه پیاده می‌شوند و از راه پاریس، به ایتالیا می‌روند و با کشتی، وارد اسکندریه می‌شوند و در قاهره، با عباس حلمی، پادشاه مصر دیدار می‌نمایند و از راه بندر سوئز، با کشتی، به بندر جده می‌رسند و به مکه معظمه، مشرف می‌شوند و پس از اجرای اعمال حج در مکه، منی و عرفات، به جده برمی‌گردند و با کشتی، به یَنبوع (بندر مدینه) وارد می‌شوند و منازل میان این بندر و مدینه را طی می‌کنند و به زیارت مدینه منوره و مشاهد و مقابر متبرکه آن جا نایل می‌آیند؛ سپس از راه بادية الشام و طی منازل مدین، معان و قطران، به دمشق وارد می‌شوند و از آن جا به بعلبک و سپس به بیروت وارد می‌شوند و به یافا می‌روند و به دیدار بیت المقدس می‌شتابند و در مراجعت به یافا، به پرت سعید می‌روند و با کشتی، به آتن و بعد استانبول وارد می‌شوند و نقاط دیدنی این شهر را مورد بازدید قرار می‌دهند. از استانبول، سه تن از مسافران به ایران باز می‌گردند و چهار تن به سوی اروپا می‌شتابند و به شهر وین می‌رسند. در آن جا، افراد گروه از هم جدا می‌شوند و هر یک به سوی شهری یا کشوری، عزیمت می‌کنند. سرانجام اتابک از اروپا، به مقصد تونس حرکت می‌کند و نویسنده با تأکید برادران (صنیع‌الدوله و مخبرالملک) و اظهار تمایل شاه، به ایران برمی‌گردد و بدین ترتیب، سفر به دور زمین افراد گروه که مقصد اصلی آنان، زیارت بیت‌الله بوده است، طی یک سال، پایان می‌پذیرد. در طول این سفر، به خاطر مقام اتابک، مسافران در همه جا، مورد استقبال و پذیرایی مقامات محلی و ایرانی بوده‌اند. مطالعه این کتاب نشان می‌دهد که نویسنده در طول سفر، با دیده تیزبین و ذهن کنجکاو خود، به جمع آوری اطلاعات مفید و مطالب قابل استفاده، برای همگان پرداخته و یادداشت‌های مفیدی در هر زمینه که لازم می‌دیده و سودمند تشخیص می‌داده، برداشته است. نثر روان، دلچسب و شیرین و اشارات و کنایات لطیف نویسنده، کتاب را ویژگی خاصی بخشیده است.

نویسنده این کتاب، حاج مهدی قلی خان هدایت، ملقب به خان‌خانان و ملقب به مخبرالسلطنه، پسر علی قلی خان مخبرالدوله و نواده رضاقلی خان هدایت، ملقب به امیرالشعرا و معروف به لَه‌باشی است. وی در سال ۱۲۸۳ق. در تهران به دنیا آمد. زبان آلمانی را نیکو می‌دانست؛ با زبان فرانسه، آشنا بود؛ با انگلیسی، رفع احتیاج می‌کرد و به عربی و علوم قدیمی، آشنایی داشت. او مشاغل مهم دولتی را نیز عهده‌دار بود. سفرنامه او، نخست در سال ۱۳۲۴ش. به چاپ رسید و سپس به کوشش دکتر دبیر سیاقی، در سال ۱۳۶۸ش. توسط انتشارات تیرازه، منتشر گردید. گوشه‌هایی از این کتاب را با هم می‌خوانیم.

نبوده‌اند، مسلمان شدند؛ مثلاً کسی چون ابوذر که شهید شد، اول بت پرست بود و همه مردم، جز تعداد انگشت شماری، کافر بودند و تعداد زیادی از آنها مسلمان شدند؛ پس چطور آیه می‌گوید که انذار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اصلاً اثر ندارد؟ پاسخ این است که اگر کلمه «الذین» را انسان بخواند، می‌بیند که مشکل، حل می‌شود و آن معنا را منعکس می‌کند. در این جا «الذین» که اسم موصول است، دارای دو معناست؛ گاهی معنای جنس، یعنی معنای کلی و گاهی معنای خاص دارد. در این جا، «الذین» به معنای جنس نیست و نظر به گروه خاصی دارد. در قرآن، شواهد زیادی هست که می‌گوید در این جا معنی «الذی»، جنس نیست و نظر به گروه خاصی دارد؛ یعنی «آن کافران» و یک دسته خاصی هستند. ما نباید آیه را این طور معنا کنیم که به طور کلی، کسانی که کافرند، انذار بر آنها اثر ندارد؛ بلکه باید گفت که برای آن دسته از کافران، انذار کنی یا نکنی، بی‌اثر است. بنابراین، اگر تعریف ما از ترجمه، این باشد که تمام خصوصیتی را که از آیات برداشت می‌کنیم، به صورت روشن باشد، ارتباط آیات، مشخص می‌شود و در این کتاب، تا حدود زیادی، این امر لحاظ شده است.

آیا این ترجمه به سبک آزاد است؟

بله، من عرض کردم که ترجمه آزاد را نمی‌پسندم؛ اما ترجمه ما، معنایی و محتوایی است؛ یعنی متن آیه بر اساس المیزان مطالعه شده است و آن چه را که المیزان به عنوان معنای آیه به ما ارائه داده، من در قالب ترجمه آورده‌ام. ترجمه محتوایی و معنایی، گاهی گرایش به

آزاد پیدا می‌کند؛ یعنی وفادار به متن نمی‌ماند. ترجمه ما، محتوایی و معنایی است؛ با این قید که آن چه را که از آیات استفاده می‌شود، در ترجمه ما منعکس شده است. شاید از این جهت شما احساس کردید که ترجمه، ترجمه آزادی است که ترجمه تفسیری است؛ اما من گاهی این دو ترجمه را نمی‌پسندم؛ یعنی نه نام ترجمه آزاد را برای این ترجمه قبول دارم و نه ترجمه تفسیری را و اگر شما افزوده‌هایی را در این ترجمه می‌بینید، همان‌هایی هستند که عرض کردم که با توجه به ارتباط آیات، مطلبی استفاده می‌شود که در ترجمه، آن را گنجانیدیم؛ مثلاً در آیه ۲۱ سوره ابراهیم، در ترجمه این طور آمده است: «ای پیامبر! به آن بندگان من که ایمان آورده‌اند، بگو که نماز به پا دارند و بخشی از آن چه را که روزی آنان کرده‌ام، انفاق کنند؛ پیش از آن که روزی فرارسد که در آن، نه داد و ستدی هست و نه رفاقتی. اگر بگویی، مؤمنان راستگو، همان کنند که تو فرماییش می‌کنی». شاید خواننده فکر کند که این ترجمه، افزوده بر قرآن است؛ چون معادلش را گویا در آیه نمی‌بینی؛ اما همین یک جمله، از یک اعراب کلمه استفاده شده که آن اعراب در کلمه «بِقِيمُوا» در آیه «قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ» می‌باشد. «بِقِيمُوا»، جمع و صورت مجزوم است و به صورت مرفوع نیست و همین جمع، این معنا را می‌رساند؛ یعنی وقتی این کلمه را می‌بینیم که مجزوم است، می‌فهمیم که مفاد آیه، این است که «به مؤمنان بگو نماز را به پا دارند». ممکن است گفته شود که برپا می‌دارند، از همین چگونگی و شکل و هویت فعل به دست آمده است؛ اما گاهی به این خصوصیت، توجه نمی‌شود. در سوره حج آمده است: «وَأَنَّ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا» که در این جا، «یَأْتُوكَ» مجزوم است و این مجزوم بودن، نکته‌ای را بیان می‌کند که ترجمه‌ها این طور معنا کرده‌اند: «در میان مردم اعلام کن که بیایند حج به جا بیاورند»؛ ولی این «یَأْتُوكَ» که مجزوم است، نکته‌ای را بیان می‌کند که این است: «بگو! اگر بگویی، می‌آیند» یعنی این نکته را دارد که تو فقط بگو و آمدن آنها حتمی است. آن چه را که یک آیه، یک کلمه یا یک هیئت کلمه گزارش کرده، ما در فارسی، معادلش را نداریم و مجبوریم برای این که آن معنا را برسانیم، یک جمله یا یک کلمه‌ای را اضافه کنیم.

آیا ما می‌توانیم از این ترجمه به عنوان پلی برای نزدیک شدن به المیزان استفاده کنیم؟

به طور کلی، ترجمه، برخاسته از تفسیر است. ما تفسیر را در دو مرحله انجام می‌دهیم؛ اول، بیان مفهوم استعمالی؛ یعنی معنایی را که از این آیات می‌فهمیم؛ یعنی با قرائن داخلی و قرائن پیوسته، یک معنای ای از آن آیات می‌فهمیم و بعد کلمه را معنا می‌کنیم و اعراب کلمه را می‌فهمیم و در مجموع، با قرائنی که در آیه هست و ارتباط آیات با یکدیگر، معنای آیه را می‌فهمیم و این را به صورت ترجمه، ارائه می‌دهیم. این مرحله اول است که ترجمه قرآن است. مرحله دوم، این است که ما با قرائن بیرونی، به آیه نگاه می‌کنیم؛ آیات دیگر، قرائن بیرونی هستند که آنها را در کنار این آیه می‌گذاریم؛ مثلاً در مورد نماز، این آیه، بخشی از نماز را بیان می‌کند و آیات دیگر، بخش‌های دیگر نماز را بیان می‌کنند. تفسیر مرحله دوم، این است که آنها را کنار هم بیاوریم تا بفهمیم نماز چیست و فلسفه آن کدام است. یک جا فلسفه نماز بیان شده و یک جا عقویت نماز نخواندن و جایی پاداش و جایی وقت نماز بیان شده است که اینها در کنار هم قرار می‌گیرند و تفسیر در مرحله دوم انجام می‌شود که نظر قرآن راجع به نماز چیست. بنابراین، حتماً باید مرحله اول را بیاوریم؛ زیرا اگر نیاوریم و به صورت دقیق و روشن و به صورتی که همه جهات آیه گفته شود، این کار را انجام ندهیم، خواه ناخواه، مرحله دوم، ناقص می‌شود. بنابراین، ترجمه، پلی برای تفسیر است. ترجمه، در مرحله اول است و پلی برای رسیدن به قسمت دوم، یعنی تفسیر است. من اگر نظرات علامه را فراموش کرده باشم، نگاهی به تفسیرش می‌کنم و به خیلی از نظرات وی از همین جا پی می‌برم؛ چون ارتباط یک آیه با آیه دیگر را نمی‌دانم و بعد که در این جا مطالعه می‌کنم، می‌فهمم که نظر علامه چه بوده است و گاهی با یک اشاره در ترجمه، شخص، مقصود را می‌فهمد و به تفسیر آیات در المیزان پی می‌برد.

چرا ترجمه تحت‌اللفظی را انتخاب نکردید؟ معایب و محاسن این نوع ترجمه را بیان کنید!

ترجمه تحت‌اللفظی، معانی مختلفی دارد و آن چه معروف است، این است که باید آیات، کلمه به کلمه، معنا شوند و معادل فارسی آنها بیان شود. وقتی ترجمه، تحت‌اللفظی باشد، چون زبان عرب، اقتضائاتی دارد و زبان فارسی اقتضائات دیگری و اگر همان طور معنی کنیم، ادبیات زبان فارسی در ترجمه رعایت نمی‌شود و ترجمه، رسا و مفهوم نمی‌شود و برای فارسی‌زبانان، نامفهوم خواهد بود. گام بزرگی که در ترجمه برداشته شد و شاید مرحوم الهی قمشه‌ای، این گام را برداشت، این بود که ادبیات فارسی را در ترجمه لحاظ کرد و به تدریج، ترجمه تحت‌اللفظی، منسوخ شد و این، گام بزرگی بود که در ترجمه برداشته شد. بهترین ترجمه، ترجمه مفهومی و معنایی است؛ اما به شرطی که به ترجمه آزاد منجر نشود و وفادار به مکتب قرآن باقی بماند.

ترجمه، پلی به سوی تفسیر

مصاحبه با حجة الاسلام صفوی، مترجم قرآن کریم

به کوشش: احمد نادى



دوستانی که به عمره دانشجویی مشرف شده اند، حتماً قرآن هدیه ستاد عمره دانشجویی را دریافت و از آن استفاده نموده اند. این قرآن توسط حججه الاسلام والمسلمین سیدعبدالحمیدصوفی به فارسی ترجمه شده است. ویژگی این ترجمه نسبت به ترجمه‌های قبلی قرآن این است که ضمن وفادار ماندن به متن، پارا از ترجمه معمولی و صرف فراتر نهاده، به آمیختن ترجمه با تفسیر پرداخته است. در واقع، این ترجمه، بر اساس تفسیرالمیزان علامه طباطبایی (ره) انجام شده است. این ویژگی و نیز زیبایی و روانی این ترجمه، ما را بر آن داشت تا در گفتگویی با مترجم، با اصول کلی کار ترجمه قرآن و ویژگی‌های این ترجمه بیشتر آشنا شویم.

به عنوان سؤال اول، بفرمایید که امتیازات ترجمه شما نسبت به دیگر ترجمه‌ها چیست؟

من خیلی از قیاس، طرفداری نمی‌کنم؛ زیرا با این کار، گویی در صدد برتری این ترجمه هستیم؛ اما حقیقت این است که نمی‌خواهم به دیگر ترجمه‌ها ایراد بگیرم. دیگر ترجمه‌هایی که اخیراً چاپ شده‌اند - به ویژه بعد از انقلاب - در مجموع، ترجمه‌هایی شیوا، متین و دقیق هستند و دیگران از آنها استفاده می‌کنند. پایه‌ای برای ترقی و ارتقای ترجمه‌ها فراهم شده است؛ از این رو، کلمه امتیاز را حذف می‌کنم و تفاوت‌ها را بیان می‌کنم.

تفاوت آنها را بفرمایید.

این ترجمه، دو تفاوت نسبت به ترجمه‌های دیگر دارد؛ اول این که بر اساس المیزان است؛ یعنی این ترجمه، در حقیقت، مبتنی بر تفسیر است؛ یعنی برخاسته از تفسیر است. نمی‌شود کسی یک آیه را ترجمه کند و به تفسیر آن، پی نبرده باشد؛ از این رو، هر چه فهم آیه، صحیح‌تر و معنای آن دقیق‌تر باشد، طبعاً ترجمه برخاسته از آن نیز روشن‌تر و رساتر است. این، چیز روشنی است و نیاز به تحلیل ندارد و هیچ مترجمی نمی‌تواند بگوید من بدون فهم آیه، نتوانستم آن را ترجمه کنم. پس اگر تفسیر، بازتر و دقیق‌تر باشد، ترجمه، ویژگی‌های خاصی پیدا می‌کند و المیزان، این گونه است. به اعتقاد بنده و دیگر مفسران، در عالم شیعه و سنی، بهتر از المیزان نیست؛ یعنی حتی می‌توانیم بگوییم که با تفسیرهای دیگر، فاصله زیادی دارد. یعنی نه تنها بی‌نظیر است؛ بلکه با بزرگ‌ترین و بهترین تفسیرهای شیعه و سنی، خیلی فاصله دارد. در شیعه، تفسیری که اهمیت دارد، مجمع‌البیان است؛ ولی فاصله مجمع‌البیان با المیزان، بسیار زیاد است یا تفسیر تیبیان که تفسیر سنگینی است. در عالم تسنن هم تفسیرهای بسیاری نوشته شده است؛ اما وقتی تفسیرهای مهم آنان را می‌بینی، تفاوت آنها با المیزان، زیاد است. خصوصیتی که من در المیزان دیده‌ام، این است که بسیاری از تفاسیر، وقتی عقیده، اندیشه یا دیدگاهی دارند که با آیات، سازگار نیست، آمده‌اند و آیات را تحلیل کرده‌اند. این، موضوعی است که در بسیاری از تفسیرها به چشم می‌خورد؛ یعنی این که آن آیه در ظاهر به یک معناست؛ ولی با مکتب و اندیشه مفسر، جوردر نمی‌آید؛ مثلاً مکتب او جبری است و آیات اختیاری را طوری تأویل می‌کند تا با عقیده‌اش سازگار باشند و یا آیاتی را که ظهور دارند در این که خداوند، تصمیم‌گیرنده برای انسان است، طوری بیان می‌کند که با دیدگاه خودش سازگار باشند. در مسائل علمی، فلسفی و کلامی هم همین گونه است. ویژگی تفسیر المیزان این است که مفسر آن، آیه را بر حسب رأی خود تأویل نمی‌کند؛ مثلاً در مورد این مسئله که هبط عمل انسان مسلمان، امکان دارد یا نه، نظر بسیاری بر این است که هبط عمل، وجود دارد؛ اما راجع به کفار است؛ هبط یعنی این که اعمال خوب انسان از بین برود؛ یعنی اگر انسان، گناهی مرتکب شود، آن گناه، عمل خوب او را از بین می‌برد. بسیاری از عالمان شیعه، این را قبول ندارند و می‌گویند که هبط اعمال، درباره کفار است و مربوط به مسلمانان نیست؛

اما ما به یک آیه برخورد می‌کنیم که به این مطلب دلالت می‌کند که در مسلمانان هم امکان هبط اعمال وجود دارد.

چه آیه‌ای؟

آن آیه شریفه، این است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ». مفاد آیه، این است که صدایان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید که نتیجه آن، این است که اعمال شما هبط می‌شود و از بین می‌رود. در این آیه، خطاب «ای کسانی که ایمان آورید»، خطاب به مؤمنان می‌باشد.

در این باره چه نظراتی مطرح است؟

دیگران توجیه کرده‌اند که این مطلب که یک مسلمان، اعمالش هبط شود، صحیح نیست؛ اما علامه طباطبایی، تصریح کرده که این آیه، دلالت می‌کند بر این که یک مسلمان هم ممکن است به علت گناه، اعمال خویش را از بین ببرد و این خصوصیت، در المیزان است و در تفسیرهای دیگر چنین نیست؛ مثلاً فخر رازی در تفسیر خود، اشکالی را مطرح می‌کند و بعد می‌گوید: این موضوع، با مذهب ما سازگار نیست و بنابراین، باید تأویل شود و این رویه، در تفسیرها، زیاد به چشم می‌خورد که قطعاً خطاست. امام و پیشوای ما، قرآن است و ما باید به دنبال قرآن باشیم؛ نه این که قرآن را به دنبال خود بکشیم. علامه، تابع قرائت بود و هیچ گاه، مرتکب تأویل آیات نمی‌شد و آنها را بر اساس اعتقادات خودش تأویل نمی‌کرد. وی در ابتدای المیزان هم از همه مفسران انتقاد می‌کند که چرا قرآن را بر آرا و اندیشه‌های خود تطبیق می‌دهند. اگر ترجمه بر اساس این تفسیر باشد، طبعاً تفاوت‌هایی با ترجمه‌های دیگر دارد؛ چون متنی قوی مثل المیزان دارد و تابع آرا و نظرات شخصی نیست و هیچ آیه‌ای را تحلیل و تأویل نکرده است. از این رو، ترجمه‌ای که برخاسته از این تفسیر است، طبعاً اطمینان‌بخش‌تر خواهد بود.

تفاوت دوم این است که آن چه را که در یک متن، یادمان هست، باید در ترجمه منعکس کنیم و اگر ما این کار را نکنیم، ترجمه، برابر متن نیست و همه اشکالشان این است که مبادا ترجمه، افزوده بر متن باشد.

آیا ترجمه‌های موجود قرآن، این گونه‌اند؟

کلاهی من از بیشتر ترجمه‌ها این است که کمبود دارند؛ یعنی آن چه را که قرآن می‌گوید، منعکس نکرده‌اند. سعی ما بر این بود که تا جایی که امکان‌پذیر است، مطالبی را که به روشنی از آیه استفاده می‌شود، در ترجمه منعکس کنیم و نتیجه این شده که آیاتی که با هم مرتبط هستند، کاملاً مشخص هستند. شاید در ترجمه‌های متعارف آن گونه نباشند و خیلی از آیات، گویا با هم ارتباط ندارند و منقطع هستند؛ ولی اگر به این مسئله توجه کنیم و آن چه را که آیات، گویای آن هستند، همان را در ترجمه بیاوریم، می‌بینیم که آیات، کاملاً با هم

مرتبط هستند و این ویژگی، در این ترجمه هست؛ مثلاً در ترجمه آیه اول سوره بقره، ملاحظه می‌کنید که خداوند می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». در ترجمه‌های متعارف، گفته شده که متقین، کسانی هستند که به نهدان و ناپیدا ایمان می‌آورند و پرهیزگاران، کسانی‌اند که به غیب ایمان می‌آورند. خواننده‌ای که این مطلب را می‌خواند، چیزی از این معنا نمی‌فهمد و نمی‌داند که غیب، یعنی چه؛ یعنی آن چه را که نمی‌بیند، باید به آن ایمان بیاورد؛ خوب غیب، خیلی چیزهاست؛ آیا باید به همه آنها ایمان بیاورد؟ اصلاً ایمان آوردن او به غیب، چه ارتباط و چه اثری دارد؟ آیا یعنی وجود او را باور کنیم یا تأثیر او را در جهان باور کنیم که نه اصل معنا روشن است و نه اثر آن؛ در حالی که اگر ما چیزی به آیه نینفازیم و در خود آیه دقت کنیم و آن چه را که آیه می‌گوید، همان را منعکس کنیم، متوجه می‌شویم که «یؤمنون بالغیب»، یعنی به آن غیبی که کاملاً غیب است؛ یعنی آن غیب مطلق که هیچ جهت غیرغیبی ندارد؛ یعنی خداوند متعال و اگر در ترجمه بنویسیم که «کسانی‌اند که به غیب مطلق [خداوند] ایمان می‌آورند»، این مطلب، بسیار گویاست و نه تنها هیچ ابهامی در آن نیست، بلکه یکی از معارف دینی را هم به ما می‌گوید که هر چه غیر خدا باشد، ممکن است در یک جایی شهود پیدا کند؛ مثلاً جبرئیل را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به صورت اصلی‌اش دو بار مشاهده کرد و یا امام زمان که از دیده‌ها پنهان است؛ اما ممکن است کسی او را ببیند؛ اما غیب مطلق، فقط خداوند است.

همچنین در آیه ۶ سوره بقره، آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ ای پیامبر! کسانی که کافر شدند، چه آنها را انذار دهی یا ندهی، برایشان یکسان است و ایمان نمی‌آورند». در این جا، اولین سؤال خواننده این است که اگر انذار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کافران تأثیر نمی‌گذارد، پس چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث شد؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث شد تا کافران را انذار کند و به این دین دعوت کند تا آنها مؤمن شوند و اگر از اول، خداوند به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بگوید که انذار تو بی‌اثر است، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای چه مبعوث شد؟ سؤال دوم این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این همه انذار و هشدار داد و برخی که کافر



باز بوی رفتن می آید. صدای کاروان را می شنوم؛ همه شان را؛ «لبیک، اللهم لبیک...» شان را. پاهای پیاده، جامه های ساده و دست هایی که مدام عرق از پیشانی پاک می کنند. نمی دانم این عرق از شرم است یا از گرمای هوا. دستم را سایبان چشم هایم می کنم؛ هر چه نگاه می کنم، بیابان است. راهمان تا ابد انکار ادامه دارد.

لبها مشغول ذکرند و چشمها خیره به رویه رو؛ به انتهای خط؛ به وقتی که گفته اند باید لبیک آخرت را بگویی؛ وقتی دیوارهای مکه را دیدی. چشمها را می بندم و بلند بلند صدایش می کنم. صدایم در همه ها گم می شود. می ترسم گم شوم در ازدحام این آدم های شبیه به هم؛ می ترسم گم شوم در این میثاق جهانی آدمها. از پشت سر، همه شان مثل همدند؛ ولی دست روی شانه هر کس که می گذارم، یک رنگ است و با یک زبان با من حرف می زند. معنی حرف هایم را نمی فهمند. داد می زنم: عطش... عطش... آب...

خشک سالی زده است به این بیابان برهوت و تا دیوارهای مکه، خیلی راه است. هر سو چشم می دوزم، بیابان خالی خداست و جمعیتی که لبیکشان گم می شود توی بازتاب لبیک دیگری. انگار یک صدای جمعی، یک صدای بم گرفته، هر لبیکش را هزار بار تکرار می کند و بعد صدا دلان به دلان می پیچد توی گوشت. پاهای کوبیده می شود به زمین و و شن های بیابان، می چرخد توی هوا. می ترسم؛ می ترسم نرسم به کعبه و گم شوم توی این قیل و قال رفتن؛ می ترسم خواب بمانم و جا بمانم از کاروان. یکی داد می زند: همین جاست که باید محرم می شویم، چشم باز می کنم؛ توی اتوبوس نشسته ایم. مسجد شجره، روبه روی ماست.

و بعد از تمام اضطرابها، التهابها، انتظارها، غمها و شادیها، نوبت به رفتن رسید. رفتن و رها شدن؛ رفتن و تحمل؛ رفتن و تحول. شاید یک بار برای همیشه؛ شاید چند بار و شاید همیشه و مداوم. آری، بار دیگر زمان فراخوان پیمان آست رسیده است. این جا، معطر و زیباست. هر جا ستونی سر به فلک کشیده، خودنمایی می کند. این جا تا بخواهی، راحتی دارد؛ اما لحظه ای پیش در خاکها... پشت پنجره... آن جا هر چه گشتم، هیچ ندیدم؛ جز سنگ و جز آه و ناله. سرم سنگینی می کرد. پرندگان پر می زدند. خواستم سینه چاک دهم و با صدای رسا بگویم تا ملائک... تا قلب هفت آسمان؛ اما چون زینب علیا سلام، آستین بر دهان نالیدم. خواستم بمانم؛ اما مرا راندند. خواستم حاجت بخواهم؛ اما دلم نیامد چیزی جز فرج بخواهم. غریب ترین لحظات قلبم، همان لحظات بود و مانند عزیز از دست دادگان، نالیدم. در بقیع، زهر علیا سلام برایم معنا شد.



لبخند آن پیرزن

□ صحرا علومی

امروز، روز وداع است. یادم آمد چگونه آمدم به دیدارت. آمده بودم که فقط سفری رفته باشم؛ اما به آن جا که رسیدم، پاهایم لرزید؛ قلم نمی زد. نگاهم به پایین بود. سایه ای از حجم سیاه را دیدم؛ اما سرم را بلند نکردم. چادرم را کشیدم روی صورتم تا میادا نبینی ام. کسی هلم داد و رد شد. پشت دیگران حرکت می کردم و می چرخیدم؛ هفت دور؛ اما نگاهت نمی کردم. نماز را که خواندم، رقت برای سعی صفا و مروه. بین صفا و مروه، دنبال تو می گشتم. دلم می خواست خوب نگاهت کنم. پیرزنی بر روی ویلچیر، از کنارم می گذشت. همراهش هم پیر بود و به زحمت ویلچیر را هل می داد. کمکش کردم. آخرین دور هم که تمام شد، نشستم. دستانش را گرفتم. لبخند زد. احساس سبکی کردم. تو را در لبخند آن پیرزن دیدم.



اجازه می‌دهید خانوم؟

□ نعیمه عرفانی



می‌ایستم مقابل گنبد سبز. از کاروان، جدا مانده‌ام. بچه‌ها همه صبح آمده بودند زیارت. سرم را می‌گیرم بالا؛ آفتاب، انگار سُر خورده باشد، می‌زند توی چشمم. با خودم، نه مفاتیح آورده‌ام، نه از آن کتاب‌های آداب حرمین که به هر کدامان، یکی داده بودند. نمی‌دانم چه باید بکنم. بچه‌ها ساعت ۱۰ صبح، از زیارت برگشته بودند. بیدارم که کردند، پرسیدم: تا حالا همان جا بودید؟ این همه وقت! کلی خدا را شکر کردم که با آنها نرفته بودم. زیارت که این همه طولانی نمی‌شود؛ آن هم توی این آفتاب سوزان مدینه. دوباره سرم را می‌گیرم بالا. به گنبد سبز نگاه می‌کنم. باید چیزی بگویم و بروم تو. اولین و آخرین چیزی که یادم مانده، همین است که بدون اجازه، وارد خانه کسی نباید شد. می‌ایستم؛ مثل آن موقع‌ها که جلوی حرم امام رضا علیه‌السلام می‌ایستادم. نمی‌دانم چه باید بخوانم. توی حرم امام رضا علیه‌السلام، اذن دخول را جلوی همه درها زده‌اند. آدم گیج نمی‌شود؛ از هر دری که وارد شود، یکی از این اذن دخول‌ها را می‌بیند و همان جا می‌خواند. از همه زیارت‌نامه‌ها، فقط اذن دخول را بلدم و همیشه می‌خوانم.

هنوز ایستاده‌ام. آفتاب توی سرم است. نمی‌دانم اذن دخول حرم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه می‌شود. گیج شده‌ام. همان جملاتی را هم که پیش از این می‌خواندم، از ذهنم فرار می‌کند. راه می‌افتم تا شاید قدم زدن، به مرور خاطراتم کمک کند. حرم را دور می‌زنم. حالا، سمت راستم، دیوارهای حرم است و سمت چپ، جایی انگار... انگار بقیع است. دیگر پشیمان شده‌ام که چرا همراه بقیه نیامدم زیارت. از در می‌روم تو؛ گنبد خضرا، درست روبه‌رویم است. کفش‌هایم را در می‌آورم. می‌خواهم وارد شوم. جملات، انگار یادم می‌آیند؛ «أَدْخُلْ يَا اللَّهُ! أَدْخُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ!»

بالای در را نگاه می‌کنم؛ نوشته «باب جبرئیل». یاد حرف مادر بزرگم می‌افتم که گفته بود روبه‌روی این در، خانه حضرت زهراست. خنکای ملایمی از داخل، به صورتم می‌خورد. سردم می‌شود. به فارسی می‌گویم: «اجازه می‌دهید خانوم؟!»



این قرار را پایانی نیست...

□ محبوبه سادات کباری

راهی گنبد سبز تو شدم، در عین ناباوری و در روز میلاد علی علیه‌السلام و حیران از تجسم این عظمت. من کجا و این بی‌کران نور کجا؟ نمی‌گنجم در این حجم؛ پاهایم سست می‌شوند، اگر نتوانم... در جای جای ذهنم، جست‌وجو می‌کنم؛ اما هیچ نشانی نمی‌یابم. امیدی نبود برای حضور در جوانی و پدر و مادرم، یک عمر در آرزو و باز چشمانم تر می‌شوند و لبریز می‌شوم از حسی بی‌واژه.

دیدن فضایی که تو در آن بوده‌ای و فرو بردن هوایی که تو در آن نفس کشیده‌ای، چه لذت‌بخش است و تمام وجود من، اگر به جاست و به پاست، از توست ای رسول مهربان! پیاده‌رو را سنگ به سنگ گریستم و بعد، همه‌مات مات هر چه رنگ، در وسعت سبز گنبدت و تهی‌تر از هر تهی و گرم‌تر از هر آغوش و پاک‌تر از هر دل، می‌شود آن را به آسانی دید. خورشید را گواه می‌گیرم که روشنای حضورت، میان مردمک‌های خیسم ریخت.

پشت پنجره‌های مشبک بقیع، دیدن کبوتران که روی خاک‌ها دانه می‌چینند و راه می‌روند و دو رکعت نماز عشق و زیارت دست‌های تو و نور و نور و نور. نگاه من، از خاک بقیع تا سبزی تو و من هستم و صد هزار قصه و تو...

می‌بینی که سخت است از تو گفتن، وقتی نمی‌توانم آن چه بر من گذشته است را خوب بنویسم؛ تنها می‌دانم که این بی‌قراری را آرامی است و این قرار را پایانی نیست...

خانه او

□ فائزه محمدی شکیبا

نشسته است میان خاک‌های بقیع. گاهی نوکش را به زمین می‌زند و گاهی بال و پرش را به خاک می‌کشد. نشسته‌ام پشت دیوار بقیع، زیر تیغ آفتاب و زل زده‌ام به شبکه‌ها. نه زیارت‌نامه می‌خوانم و نه تسبیحی می‌گردانم؛ لال شده‌ام. سومین بار است که می‌آیم پشت دیوار بقیع. زیاد از سفر نمانده است. مدینه، همه‌اش هفت روز است؛ ولی نمی‌شود؛ این جا نمی‌شود. پشت این دیوار، حتی با فاصله، سخت می‌شود نفس کشید؛ سخت می‌شود نشست زیارت‌نامه خواند. بلند می‌شوم و می‌روم تا حرم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تا در هوای خنک مسجدالنبی، کمی نفس بکشم. چیزی نمانده است تا درها را باز کنند و زن‌ها را راه بدهند به روضه پیامبر. در که باز می‌شود، با همه توان می‌دوم. شرفه‌ها ایستاده‌اند دو طرف و به عربی و با خشم، داد می‌زنند. زمین می‌خورم؛ بلند می‌شوم و باز می‌دوم. نزدیک‌تر می‌شوم. دیوار خانه زهرا و علی علیه‌السلام است. تکیه می‌دهم به ستون و خوب نگاهش می‌کنم. خانه، خانه اوست. چقدر دور، چقدر نزدیک. مدینه چه دور است از بوی زهرا علیه‌السلام و منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، چه نزدیک خانه‌اش. بوی سوختن می‌آید؛ بوی خاکستر. زهرا علیه‌السلام، آبروی دختران عرب! نه، نه، دختران زمین؛ آبروی زنانی که نسلشان زیر خاک، خفته می‌شد.

از باب علی علیه‌السلام می‌روم بیرون. توی حیاط حرم راه می‌روم. پاهایم بدجوری می‌سوزند؛ انگار از این جا آتش زبانه می‌کشد. نگاه می‌کنم؛ کفش‌هایم را جا گذاشته‌ام. یاد داستان موسی علیه‌السلام می‌افتم و آتش طور؛ فالخ نعلیک؛ انگ بالوادی المقدس طوی.

دل‌م را تاب خدا حافظی نیست

□ مجید ملامحمدی

اگر دل دلیل است، آورده‌ایم
اگر داغ شرط است، ما برده‌ایم
اگر داغ دل بود، ما دیده‌ایم
اگر خون دل بود ما خورده‌ایم

بال ملائک نشست. از این جا تا خدا راهی نیست. مأذنه‌ها سر در ملکوت برده‌اند. برای دیدار با ملکوت، باید آرام آرام بخوانیم: الله اکبر!

مهربان‌تر از باران بهار! مهربان‌تر از نسیم فروردین! مهربان‌تر از زلال کوثر! سلام محمد! دل‌م را تاب خدا حافظی نیست؛ می‌خواهم جانم را در ضریح رحمت تو، دخیل ببندم.

این رسم تازه نیست. این دعا، قسم‌نامه عهد ازلی ماست که تو را به شور بخوانیم تا به شوق، اجابت‌مان کنی. خدایا! اللهم!

شیطان، گریخت؛ شیطان، شکست؛ شیطان، هزار پاره شد؛ شیطان، فرو ریخت و در انحنای زمان، زوال گرفت؛ شیطان، اما نمرد. شیطان، دوباره می‌آید. ای سنگ‌ها! برای مرگ شیطان و شیطانک‌ها فرود بیایید.

در مسجدالحرام، دل‌نوشته‌هایم را برایت خواندم. بعد، دست‌ها و صورت‌ها را به آب زمزم صفا دادم و خودم را غرق در طواف کردم. خدایا! تو چقدر دوستم داشتی و من غافل بودم.

آه... این صدای که بود که من را به لبیک می‌داشت؟ شاید جبرئیل!

آیینه بیاورید؛ هزار آینه... تا زیبایی مسجد را هزار هزار بار تکثیر کنید؛ تا نشانمان بدهند که کجا بهتر از مسجد و چه جایی زیباتر از هم‌نشینی در خانه خدا!

گفته بودیم که جانمان، به خاطر تو... این دست و پا که قابلی نبود. خدایا! به خاطر وظیفه بود. اینک این قلب و این سر... یا علی مدد!

••
لبیک، اللهم لبیک... ما به نیت عشق، جامه احرام بر تنمان کفن کرده‌ایم و سراپا شوریده دیدار توایم. خدایا! لبیک. اللهم لبیک.

••
اگر پنجره‌ها مثل حصار شده‌اند؛ اگر حصارها - در مدینه - مثل دیوارند تا جلوی من، سد بشوند تا من به خاک بوسی‌تان نیایم و مژه‌هایم از غم تنهایی‌تان غبار نگیرند... آه... این دل، دل دردمندم، پیشکشتان.

خدایا! به عشق تو آمده‌ام و به عشق پیامبر خوبی‌هایت و به شوق بهشتی که اسمش هست بقیع!

••
امروز به دنبال نخلستان‌های علی علیه‌السلام از این کوی به آن کوی رفتم. در پی نخل‌هایی بودم که تکه‌های آه علی علیه‌السلام را در آغوش داشتند و شیرینی خرماهایشان، به خاطر نفس مبارک مولا بود؛ اما افسوس که پیدایشان نکردم. ساختمان‌های تودرتو، مجال از من می‌گرفت و خیابان‌های دراز دراز، جلویم دیوار می‌شدند.

••
دست‌ها، این دست‌هایم، رعشه دارند. دل، این دل تکه تکه‌ام؛ پاهایم، این پاهای پرآبله‌ام، به خاطر دیدار با مظلومیت آشکار توست. آمده‌ام که با تو نجوا کنم. من داغ فاطمه سلام‌الله‌علیها را سال‌هاست که بر جان می‌کشم. کجاست تربت پاک بانوی... نگاهبان زیور آل محمد؟

••
اما... مدینه، بی پیامبر چه دلگیر شده است و بقیع، بی بقعه و بارگاه، چه قدر جان‌کاه!

••
صدایی از دل نخلستان گم‌شده مدینه به سویم پر می‌کشد که: «درس‌های عبرت، چه بیایند و عبرت‌گیر، چه کم!»! راستی، طلحه‌ها و زبیرها هنوز هم به عبرت نیندیشیده‌اند؟!

••
الله اکبر! این جا برای پرواز، باید بر محمل

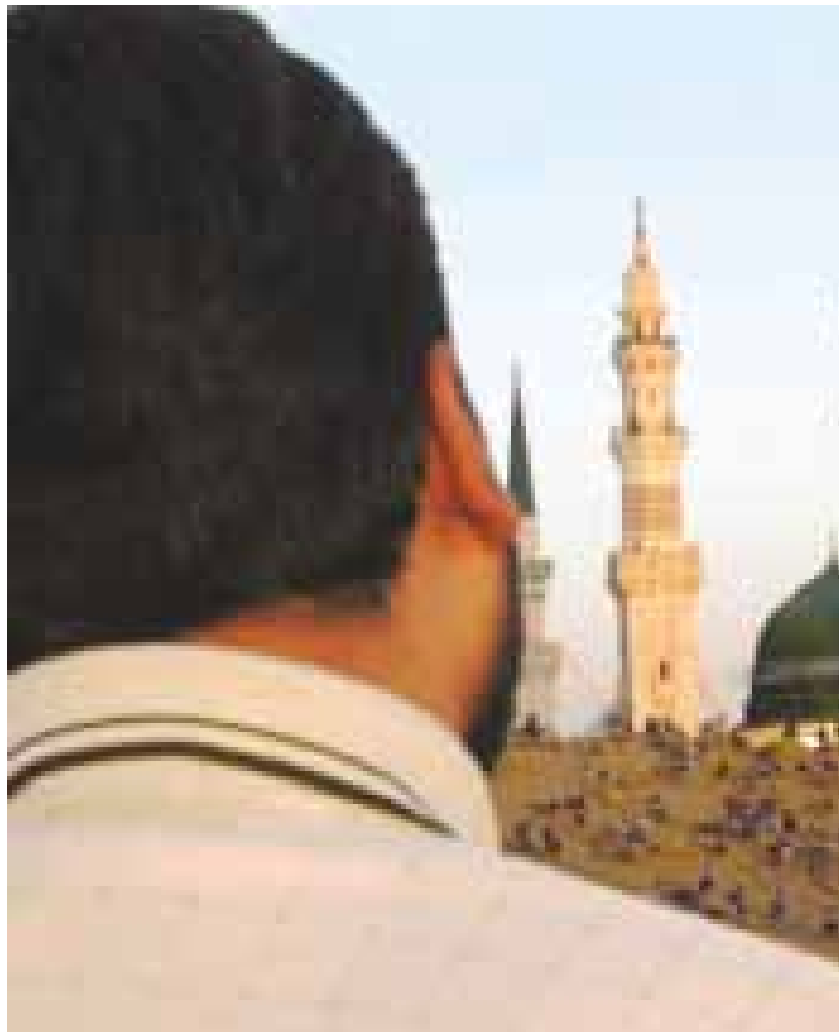


photo:hasan sharafkhanloo

بی‌نوشت:

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار ۲۹۷.



۳۵
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم



شیدایی خداحافظی

□ حامد حجتی

وقتی چشم‌هایت را در باغچه نگاه‌های این شهر می‌کاری، وقتی با قطرات اشک، آن چه را کاشته‌ای، آبیاری می‌کنی، وقتی کنار این گل دسته سفید و آن گنبد سبز، سبز می‌شوی، احساس می‌کنی که با تمام وجود، زندگی‌ات را به این خاک، گره زده‌ای. حالا که می‌خواهی بروی، نمی‌توانی؛ یعنی پاهایت را یارای رفتن نیست و تو می‌دانی که نرفتن، یعنی باقی ماندن در ابدیت این لحظات. با خودت خلوت می‌کنی که باید از این شهر استجابت‌های نزدیک، دور شوی؛ اما دلت نمی‌آید غربت بقیع را تنها بگذاری. با خودت فکر می‌کنی که بقیع در آن تاریکی شب‌هایش، به سوختن شمع جان کسی مثل تو نیاز دارد. می‌خواهی آتش وجودت را زبانه بکشی روی دیوارهای بقیع؛ اما زمان از تو چیز دیگری می‌خواهد. فکر می‌کنی بی‌رحم‌تر از همین ثانیه‌های معمولی، چیزی نیست. صدای الرحیل که می‌آید، به خودت می‌آیی. راستی چگونه این کوچه‌های داغ را بگذاری و بروی؟ به خیابان می‌آیی تا در انتهای ازدحام ماشین‌ها، چشم در چشم گنبد سبز بایستی و نجوای وداع را به دست بادها بسپاری. باد، فاصله مزه‌های خیست را تا چشم‌های بارانی‌ات، خنک می‌کند و تو نمی‌دانی این کدامین زنجیر است که دلت را رها نمی‌کند. دست‌هایت را به سینه‌ات می‌سپاری؛ چشم‌هایت را می‌بندی و سرت را فرو می‌اندازی تا یک بار دیگر در شرحی این لحظات، عطر گل محمدی را احساس کنی. اگر چه این لحظات، دردآور است؛ اما یک شادی بهشتی، وجودت را فرا می‌گیرد و تو نمی‌دانی باید بخندی یا گریه کنی. مادرم می‌گفت: هر وقت به شیدایی خداحافظی رسیدی، مرا هم یاد کن و حالا، همان شیدایی خداحافظی است.

مدینه! بدرود... بدرود... بدرود...

بدرود ای کوچه‌های تنهای شب‌زده!

بدرود ای شهر تعصب‌های جاهلی!

بدرود ای شهر دل‌تنگی‌های خاموش!

بدرود ای شهر غربت‌های غریب!

بدرود ای مدینه! ای شهر تاریخ! ای همیشه داغ‌دار!

بدرود ای نخل‌های خسته!

ای چاه‌های فرو مرده و ای قنوت‌های بارانی! بدرود.

••

شهر در پیچ و تاب جاده تمام می‌شود و تو در هاله‌ای از حوله‌های احرام، نشستگی‌ای تا در مسجد شجره، محرم شوی. شاید اگر احرام نبود، هیچ گاه نمی‌توانستی این شهر را ترک کنی. شاید اگر پایان این شیدایی به سماع هفت گانه در مسجدالحرام ختم نمی‌شد، هرگز شهر مدینه تمام نمی‌شد و البته برای من، شهر مدینه، تازه شروع می‌شود؛ وقتی عکس گنبد سبز از چشم‌هایم پاک می‌شود.



که به کجا خواهد رفت. دانشجوی باید مطالعه کند و نسبت به امکان، اطلاعات تاریخی پیدا کند و از افراد باتجربه، در این خصوص استفاده کند. همان طور که برای حضور در کنکور، از بسیاری تفریحات و سرگرمی‌ها، دوری می‌کند. این امر نیز یک کنکور الهی است و ارزشمند؛ این که بسیاری از آهنگ‌ها را نباید شنید، بسیاری از حرف‌ها را نباید بیان کرد، در مواردی چون نماز جماعت، باید شرکت نمود تا خداوند، روح متعالی به آنها عطا کند. همچنین دانشجویانی که از سفر عمره باز می‌گردند، باید با تمسک به دعاهایی که در آن مکان داشتند، از خداوند بخواهند تا به آنان کمک کند تا بتوانند آن روحيات را حفظ کنند.

● اصلی‌ترین راه ماندگاری اثرات این سفر چیست؟

نمی‌توان گفت که دانشجوی می‌تواند تمامی تأثیراتی را که در آن محیط پذیرفته است را نگه دارد؛ بلکه با تغییر محیط، شخص نیز تغییر می‌کند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: شخص عمره‌گزار، تا زمانی که گناه نکرده، اثرات روحی آن مکان، در او وجود خواهد داشت و خداوند او را تا ۴۰ روز، محفوظ خواهد داشت. علاوه بر احساسات قوی معنوی، دانشجوی باید در زمینه کسب علوم

که یک فرد عادی، ممکن است بدون هیچ توجه به اهمیت و جایگاه این مکان و تاریخ آن، بی‌خیال از کنار آن بگذرد. در یکی از سفرهای خودم به خاطر دارم که یک معلم عربستانی، با من به صحبت نشست و پرسید: آیا در ایران نیز دانش آموز هست و این سؤال به خاطر آن بود که همیشه از ایران، افراد مسن، به مکه مشرف می‌شدند. من به او گفتم ما در ایران دانش آموز و حتی دانشجوی نیز داریم. حال می‌توان گفت که تأثیر دانشجوی در این نوع اماکن، حائز اهمیت است و این در حالی است که امام جمعه مکه می‌گوید که حضور دانشجویان در مکه، نشان دهنده یک هجوم فرهنگی از ناحیه ایران به شمار می‌آید.

● به نظر شما با توجه به این که

دانشجو، شخصی پرسشگر است و ذهنی لبریز از سؤال دارد، مدیران، چقدر از مسائل مطرح شده در ذهن دانشجویان را بررسی می‌کنند و پاسخ می‌دهند؟

من به علت تجارب زیادی که در این زمینه دارم، می‌بینم که مدیران، روز به روز نسبت به دانشجویان، دلسوزانه‌تر عمل می‌کنند؛ اما متأسفانه کیفیت ارائه مطالب، آن طور که شایسته است، نیست. در کنار این مسائل، باید گفت که ما موظفیم تا اطلاعات علمی و تاریخی را گسترش دهیم و این نوع اطلاعات را به معارف اهل بیت پیوند بزنیم. باید رمز جاودانگی حج، برای دانشجویان گفته شود. این موارد، اصول اعتقادی‌ای است که باید با تاریخ پیوند بخورد. باید برای مدیران و روحانیان، کلاس‌هایی گذاشته شود تا این مسائل را درک کنند.

● برای اینکه دانشجویان به این نوع اطلاعات دقیق، دسترسی پیدا کنند، چه کار باید کرد؟

باید برای دانشجوی همیشه این سؤال باشد

● می‌توانید این سفر را در یک جمله خلاصه کنید؟

این حسی است که هیچ گاه تکرار نمی‌شود. لباس احرام و حجاب آن، انگار تمام اعضای بدن انسان را پاک می‌کند.

رمز جاودانگی عمره

□ گفت‌وگو با دکتر ذرفولی، مدیر کاروان عمره دانشجویی

● به نظر شما، تفاوت عمره دانشجویی با عمره عادی در چیست؟

تفاوت عمره دانشجویی با عمره عادی در این است که در عمره دانشجویی، با افراد مستعدی همراهیم؛ افرادی که ذهن‌های بسیار کنجکاو دارند و در زمان حضورشان در مکه و مدینه، هدفشان، تنها خواندن نماز در آن جا نیست؛ بلکه به بررسی مسائل تاریخی، جغرافیایی و... آن محیط نیز می‌پردازند. تفاوت دیگر در این است که در عمره عادی، مردم دوست دارند در مسجدالنبی حضور یابند تا بتوانند اعمال مستحبی آن جا را به جا آورند؛ قرآن بخوانند و گاهی نیز به خرید بروند؛ اما در عمره دانشجویی، دانشجوی، مطلب نو می‌خواهد و هنگامی که به یک مکان می‌رود، وضعیت، تاریخچه و جریان مربوط به آن مکان را می‌خواهد بداند. برای مثال، وقتی دانشجویان به کوه احد می‌روند، تمامی ریزه‌کاری‌ها را می‌پرسند و این در حالی است

روحی در این سفر و حذف کارهایی که انسان را از آن چه که هست، دور می‌کند. شاید در سفرهای دیگر، بتوانم لذت طواف را دریابم و بی‌تجربگی‌های این سفرها را نداشته باشم. ● این سفر را در یک جمله تعریف کنید؟ این سفر، تمرینی است برای این که متوجه شویم که باید به دور چه چیزهایی طواف کرد و چه مواردی دارای اهمیت هستند. البته زمانی که ما آن جا بودیم، مصادف با تولد امام علی علیه‌السلام بود و غربت این امام در آن مکان، برای ما محسوس بود.

● از روحانی و مدیر کاروان بگویید.

اگر کمک آنها نبود، امکان نداشت سفر خوبی را داشته باشیم.

● از مسجد حضرت رسول و کعبه سبز آن بگویید.

آن مکان، حال و هوای خاصی دارد. گویا این مسجد، روی زمین نیست. بقیع هم چنین فضایی را دارد.

● آیا در آن جا با تبلیغات اعتقادی وهابیان مواجه شدید؟

با وهابیان برخورد زیادی نداشتم؛ اما رفتار آنها هر سال بدتر می‌شود و طی این سه بار سفر، هر بار دیدم که محدودیت بیشتری برای حجاج ایجاد می‌کنند.

● با مردم آن جا هم برخورد داشتید؟

چیزی که برای من جالب بود، مردم شیعه آن جا بود که اقلیت را شامل می‌شدند و در شرایط سختی زندگی می‌کردند. آنها دوست داشتند از ایرانی‌ها، ادعیه هدیه بگیرند. شیعه‌های شهر مدینه، از نظر زندگی، در سطح پایینی بودند.

● آیا این سفر باعث شد که انگیزه

بیشتری پیدا کنید و به سمت مطالعه بیشتر بروید؟

کتاب‌هایی که در طول سفر مطالعه کردم، باعث شد اطلاعات من نسبت به سفر کامل‌تر شود.

گیبی با برویج کاروان!

۳۶
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

تا آسمان هفتم قد کشیده اند

□ گفت‌وگو با مهرزاد مشرف بهزاد،
رشته حقوق

● چه شد که به سفر عمره رفتید و آیا فکر می‌کردید که یک روز به این سفر معنوی دعوت بشوید؟

به خاطر کسب طلای المپیک ادبیات در سال ۱۳۸۴، سفر عمره، نصیب من شد. می‌دانستم که اسم من در سفر زیارتی عمره دانشجویی ثبت می‌شود؛ اما همه چیز یک‌دفعه فراهم شد. یعنی روز ۲۹ اسفند ماه، مطلع شدم که باید مدارک خود را تا ۱۵ فروردین، به ستاد عمره برسانم. با تعطیلی ایام پیش از عید، من هنوز موفق به دریافت گذرنامه نشده بودم و تمامی کارها یک‌دفعه جور شد و جالب‌ترین جاست که دیگر دانشجویان نیز از طریق من مطلع شدند که اسمشان در عمره دانشجویی ثبت شده و باید مدارک خود را آماده کنند. همچنین به درخواست من، زمان تحویل مدارک، تمدید شد و باید اعتراف کنم که دعوت شده بودم؛ چون به نظر خودم، لایق چنین سفری نبودم.

● علت دعوت شدن خودتان را به این

سفر چه می‌دانید؟

هیچ وقت به طور مستقیم، در دعاهایم، رفتن به این سفر را از خدا درخواست نکرده بودم و اطلاع خاصی نسبت به انجام تکالیف در مناسک عمره هم نداشتم؛ یعنی احساس می‌کنم این کوتاهی بزرگی از طرف من بوده که با یک لطف بزرگ از طرف خدا، جواب داده شد. آدم در این گونه مواقع، احساس شرمندگی می‌کند.

● قبل از حضورتان در این سفر، چه تصویری از اعمال و مناسک آن داشتید و احساس می‌کردید قرار است در آن محیط، چه اتفاقی برایتان بیفتد؟

من فکر می‌کردم اعمال و تکالیف این نوع مراسم، خیلی سخت باشد. بیشتر دوست داشتم اعمالی که در آنجا انجام می‌دهم، با حس و حال خاصی صورت بگیرد. اطرافیانم سفارش کردند که در هنگام ورود به مسجد الحرام، از باب الحج وارد شوم و در آن لحظه، دعایشان کنم؛ اما باید اعتراف کنم که جو معنوی حاکم بر محیط، هر فکر دیگری را از ذهن انسان خارج می‌کند.

● تصور شما از آن مکان مقدس، با واقعیتی که با آن روبه‌رو شدید، چقدر انطباق داشت؟

فکر می‌کنم به همان خوبی یا حتی بهتر از آن تصور بود؛ به طوری که زیانم از بیان آن زیبایی‌ها قاصر است.

● نگاه اول شما به کعبه، چگونه بود؟

لحظاتی که تا آخر عمر، حسرت آنها را می‌خورم! لحظاتی بود که به صورت ناشیانه، آنها را از دست دادم. از جمله، نگاه اول به کعبه که به علت عدم هماهنگی با دانشجویان دیگر، این لحظه خاص را از دست دادم. ما بر اساس دید رسانه‌ای، تصویری نسبت به عظمت و بزرگی بنای کعبه داریم؛ اما این بنا در واقعیت، کوچک است؛ ولی هنگام طواف کردن است که انسان، عظمت آن را درک می‌کند. من فکر می‌کردم که دیوارهای کعبه، تا آسمان هفتم قد کشیده‌اند.

● زمانی که بقیع را از نزدیک مشاهده

کردید، چه حسی به شما دست داد؟

به دلیل رفتارهایی که از سوی نیروهای مستقر در آنجا با ما می‌شد، تمام مدت حضور در بقیع، عصبانی بودم؛ اما چون کاروان ما، کاروان نخبگان بود، مجبور بودیم ساکت باشیم.

● مسجد پیامبر را چگونه دیدید؟

در آن مکان، حس امنیت خاصی به من دست داد. حضور انسانی با عظمت چون پیامبر، امنیت را به طور خاصی در آنجا حکم فرما کرده است و در آنجا حس و حال عجیبی به انسان دست می‌دهد.

● بعد از تشریف به آن مکان، فرصتی به شما دست داد که در زمینه توسل

مطالعه کنید؟

چون فرصت بسیار کم بود، در مکه، نگاه کوتاهی به آن انداختم و در این زمینه، از توضیحات رئیس و روحانی کاروان نیز بهره‌مند شدم.

● زمانی که نزدیک کعبه رفتید، چه

اتفاقی افتاد؟

به خاطر این که اکثر افراد، مراعات حال دیگران را نمی‌کردند و مدام به دیگران تنه می‌زدند، در طواف، کمی اذیت شدم؛ اما دوستانم بر دیگر افکار غلبه دهی.

● چند بار توفیق طواف را داشتید؟

طواف‌های من زیاد نبود. دیگر اعضای کاروان، طواف‌های مستحبی زیادی انجام می‌دادند؛ اما من ترجیح می‌دادم گوشه‌ای بنشینم و تنها نظاره‌گر کعبه باشم.

تمام بدن را پاک میکند

□ گفت‌وگو با ژابین صلح‌جو

● چه شد که به سفر عمره مشرف شدید؟
من به خاطر مدال طلایی که در المپιάد زیست‌شناسی کسب کردم، به این سفر مشرف شدم.

● قبل از این سفر، چه تصویری از مکه و این سفر معنوی داشتید؟

من قبل از این، دو بار دیگر هم به مکه مشرف شده بودم؛ یک بار با خانواده و یک بار هم با کاروان دانش آموزی.

● این سفر با سفرهای قبلی شما چه

تفاوت‌هایی داشت؟

به دلیل این که ستم افزایش یافته بود، دید بهتری نسبت به محیط داشتم و همین طور با مناسک و محیط آنجا، آشنایی کامل داشتم.

● ارتباط شما با بچه‌های همسفر چطور بود؟

همسفران من در کاروان، روحیات خوبی داشتند و همدیگر را خوب می‌فهمیدند.

● در آنجا از خدا چه درخواستی داشتید و چه چیزهایی خواستید؟

برای اولین بار، آرزوی سلامتی و بهبود برای

تمامی بیماران کردم.

● در این سفر چه تغییری کردید؟

احساس می‌کنم این نوع سفرها، رقت قلب انسان را زیاد می‌کند و احساس می‌کنم کمی بهتر شده‌ام.

● چه اندازه انگیزه مطالعه در مورد مناسک حج پیدا کردید؟

ذهن من، به طور مدام، درگیر این موضوع است. در آنجا دوست داشتم با مطالعه عمیق در مکان‌هایی که اهل تسنن در حال انتقال اعتقادات خود به حجاج بودند، با اطلاعات کافی با آنها صحبت کنم و آنها را نسبت به اعتقاداتمان متقاعد سازم.

● با خاطرات این سفر چقدر زندگی

می‌کنید و اثرات آن سفر، چقدر در

زندگی شما تأثیر گذاشته است؟

گاهی درگیر شدن با مسائل دنیوی، موجب می‌شود که انسان نسبت به آن چه بوده و آن چه باید بشود، دچار فراموشی شود و این خوب نیست. انسان سعی می‌کند خودش را دوباره به آن چه بوده، نزدیک کند.

● اگر قرار باشد بار دیگر به این سفر

بروید، چه کارهایی انجام می‌دهید که

دفعات قبل، آنها را از دست دادید؟

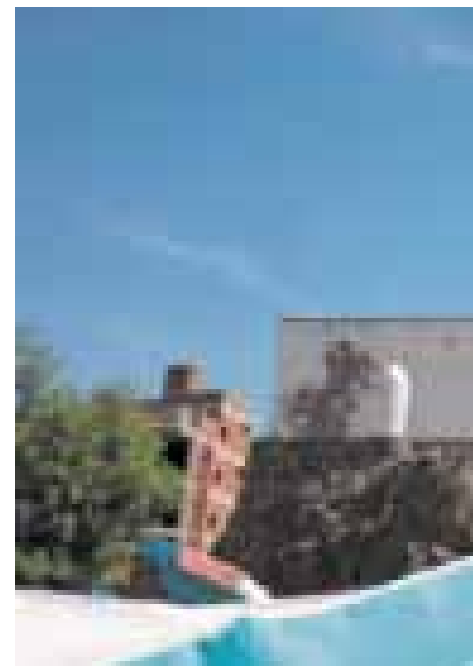
اولین کار، مطالعه بیشتر بر روی مسائل مرتبط با حج است و بعد، کسب آمادگی بیشتر



عکس: ژابین اسدی‌کرم



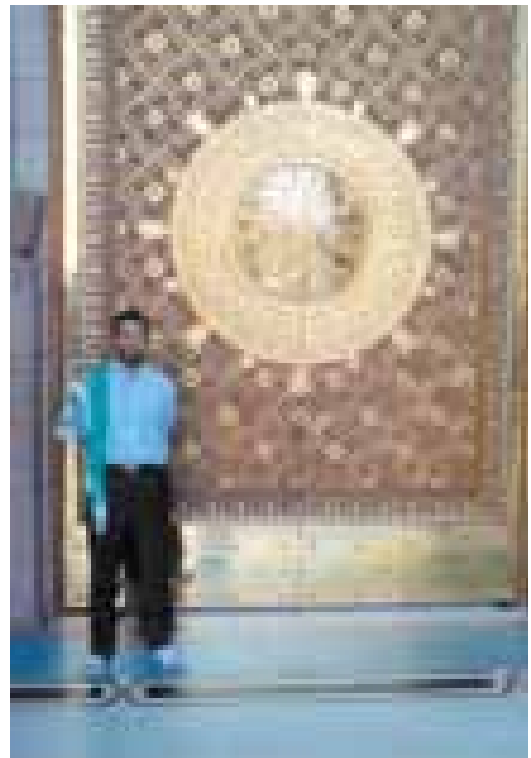
عکس: سعید علی آقایی



۳۸
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

صفحه عکس‌های یادگاری

• عکسها: محمدحسین خواتین



مسئله!

خیلی‌ها بعد از سفر عمره، به مسائل و احکام شرعی بیشتر علاقه‌مند می‌شوند. گاهی برای آشنایی رساله‌ها را ورق می‌زنند و پاسخ سوالات خود را در آن می‌جویند. این نیاز، ما را بر آن داشت تا مهم‌ترین پرسش‌های شما را در این نشریه، جواب دهیم؛ البته برای اطمینان شما سعی شده است تا مسائل به گونه‌ای تنظیم و جواب داده شوند تا نظر اکثر مراجع تقلید در آنها لحاظ شود و اگر نظر خاصی نیز وجود داشته باشد، به صورت خاص، تفکیک و نظر آن مرجع بزرگوار، بیان شود.

ع
اردیبهشت ۱۳۸۷
زمزم

سید محمدتقی علوی

۱. اگر در نماز، حواسمان نباشد، آیا می‌توانیم نماز را به هم زده، دوباره شروع کنیم؟ شکستن نماز واجب، جایز نیست.

۲. آیا صحبت با نامحرم در محیط خلوت و به مدت طولانی، جایز است؟ اگر محیط خلوتی باشد که دیگری نتواند به آن وارد گردد، با هم بودن دو نفر نامحرم، جایز نیست و حرام است.

۳. کسی که با سرعت به سجده می‌رود، اگر سرش بیش از یک بار به مهر بخورد، حکمش چیست؟

در مواردی که سر، بدون اختیار، از محل سجده برمی‌گردد و دوباره بدون اختیار، به محل سجده می‌رسد، یک سجده محسوب می‌شود و نماز، صحیح است؛ اما اگر می‌تواند بعد از برگشتن سر از محل سجده، از فرود دوباره آن به مهر جلوگیری کند، باید از برگشتن سر به سجده، خودداری کند و آن را یک سجده به حساب آورد؛ حتی اگر ذکر سجده را نگفته باشد و بعد از نشستن دوباره، به سجده برود و آن را سجده دوم خود به حساب آورد.

۴. آیا می‌توان قبل از اذان، وضو گرفت و بعد با همان وضو، نماز خواند؟

وضو گرفتن به قصد باطهارت بودن، مستحب است. بنابراین، با این قصد، می‌توان قبل از وقت نماز، وضو گرفت و بعد از داخل شدن وقت نماز، با همان وضو، نماز خواند.

۵. با توجه به این‌که کلاس‌های دانشجویان دختر و پسر، با هم برگزار می‌شود، ناخودآگاه چشم انسان به دختران نامحرم می‌افتد. حکم آن چیست؟

نگاه غیرعمدی و بدون قصد لذت به نامحرم، اشکال ندارد.

۶. اگر دستمال یا چیز نجس دیگری، همراه نمازگزار باشد، چه حکمی دارد؟

بودن اشیایی مانند دستمال کوچک، کلید، چاقو و پول نجس، همراه نمازگزار، در صورتی که نجاست آن به بدن و لباس او سرایت نکند، اشکال ندارد.

۷. آیا رعایت حجاب در برابر پسر خاله و پسر عمو لازم است؟ اگر چه مسن‌تر از خودم و جای پدرم باشم؟

پسر عمه، پسر خاله، پسر دایی و پسر عمو، همه نامحرم هستند و رعایت حجاب در برابر آنان، واجب و ترک آن، گناه است و بالا بودن سن آنان، موجب تغییر حکم نیست.

۸. آیا با غسل جنابت احتیاطی، می‌شود نماز خواند؟

زمانی با غسل جنابت می‌شود نماز خواند که شخص، واقعاً جنب بوده، غسل کرده باشد و با غسل احتیاطی، نمی‌شود نماز خواند.

۹. در چه صورتی می‌توان به جای غسل، تیمم کرد؟ آیا خجالت هم می‌تواند مجوز تیمم باشد؟ خجالت کشیدن، مجوز تیمم کردن نمی‌باشد و در احکام الهی، خجالت کشیدن، معنا ندارد؛ چنان‌که در روایت آمده است: «لا حیاء فی الدین». جواز تیمم، تنها در ۷ مورد است که در رساله‌های عملیه، خصوصیات آنها ذکر گردیده است.

۱۰. کسانی که در نماز، حواس پرتی دارند و شک می‌کنند، وظیفه‌شان چیست؟

چنانچه انسان در نماز، حضور قلب پیدا نکند و حواسش پرت شود، نمازش باطل نمی‌شود؛ گرچه از ارزش آن کاسته می‌شود. برای حضور قلب در نماز، انتخاب زمان و مکان مناسب، نماز اول وقت و نیز شرکت در نماز جماعت، توصیه شده است. توجه کافی به مقدمات نماز و دقت در آن، همانند وضوی شاداب گرفتن و گفتن اذان و اقامه و مستحبات دیگر، به جای آوردن نافله‌ها، توجه به مفاهیم نماز و خود را در محضر خدا دیدن نیز در پیدایش حضور قلب، مؤثر هستند.

۱۱. اگر با تیمم بدل از غسل، نماز خواندیم، آیا برای نمازهای بعدی باید غسل کنیم؟ هرگاه عذر برطرف شد، باید برای نمازهای بعدی، غسل نمود.

۱۲. حکم استفاده از عطرها و ادکلن‌ها چیست؟ آیا حکم فرآورده‌های عطری کشورهای مسلمان با غیرمسلمان، فرق دارد؟

عطرها و ادکلن‌هایی که در کشورهای مسلمان یا غیرمسلمان ساخته می‌شوند، در صورت شک در طهارت و نجاست آنها، پاک هستند؛ از این رو، می‌توان از آنها استفاده کرد و موجب نجس شدن بدن یا لباس نمی‌شوند.

۱۳. آیا خرید کتاب و نگهداری آن، خمس دارد؟ اکثر فقیهان معاصر فرموده‌اند: اگر کتاب، مورد نیاز انسان و در شأن او باشد، خمس به آن تعلق نمی‌گیرد؛ هر چند آنها را در طول سال نخواند.

۱۴. کسی که زودتر از امام جماعت، سر از رکوع یا سجده بلند کند، آیا نمازش باطل می‌شود؟

اگر مأوم، عمدآکارهای نماز، مانند رکوع و سجود را جلوتر از امام انجام دهد، برخی مراجع (امام خمینی، بهجت، صفایی و نوری همدانی) فرموده‌اند که نماز جماعتش صحیح است و تنها معصیت کرده است و برخی (خویی، تبریزی، سیستانی، زنجانی و وحید خراسانی) می‌گویند: نماز جماعتش باطل است؛ ولی اگر قصد فرادی کند، نمازش صحیح می‌شود.

عده‌ای (گلپایگانی، اراکی، فاضل) نیز گفته‌اند: احتیاط واجب آن است که نماز را تمام کند و دوباره بخواند.

۱۵. آیا اگر در حال وضو گرفتن، ناخودآگاه آب از شیر، روی دستمان بریزد، آب خارج از وضو حساب می‌شود؟

آب خارج از وضو حساب نمی‌شود و وضو باطل نمی‌گردد؛ مگر آن که در حال کشیدن مسح سر یا پا باشد. در این صورت، اگر آب خارج با رطوبت مسح آمیخته گردد، وضو باطل می‌شود.

۱۶. لمس نشان جمهوری اسلامی و کلمات GOD ، «سیدالشهدا» و «...» بدون وضو، چه حکمی دارد؟

به طور کلی، لمس کردن اسامی خدای تعالی به هر زبانی که نوشته شده باشد و بنا بر احتیاط، اسامی پیامبر و ائمه معصومین و همچنین حضرت زهرا علیهم‌السلام، بدون وضو جایز نیست؛ ولی کلمه «...»، حکم اسم جلاله را ندارد و سیدالشهدا نیز اسم امام نیست و لمس آنها بدون وضو، جایز است؛ البته باید توهین و بی‌احترامی نشود و بنا بر احتیاط، از لمس نشان جمهوری اسلامی بدون طهارت، اجتناب شود.

آیه‌الله بهجت: بنا بر احتیاط، بدون وضو، کلمه سیدالشهدا را لمس نکند.

۱۷. حکم وضو در صورتی که به مژه‌ها و ابروان خود، مواد پرنرگ بکشیم، چگونه است؟

اگر رنگ سرمه یا مداد، پس از شستن، در ابرو بماند، مانع وضو نیست؛ ولی اگر جرم دارد، باید برطرف شود.

۱۸. آیا مأوم می‌تواند زودتر از امام سلام دهد؟ اگر قبل از امام سلام داد، نمازش تمام است؛ ولی تبعیت از امام جماعت در سلام، مستحب و افضل است.

آیه‌الله فاضل: اگر مأوم به عمد پیش از امام سلام دهد، نمازش اشکال دارد.

۱۹. آیا خانمی که مقداری طلا به او هدیه شده، الاّن هم از آنها استفاده می‌کند، باید خمس و زکاتش را بپردازد؟

زینت‌های زن، اگر در حد معمول و متعارف باشد، خمس ندارد؛ ولی اگر بیشتر از حد معمول و شأن او بوده، از راه هدیه به دست آمده باشد، به فتوای حضرت امام و مقام معظم رهبری، خمس ندارد؛ ولی برخی از مراجع، خمس آن را واجب می‌دانند؛ اما در هر صورت، زکات ندارد.

۲۰. اگر وسایل اشخاصی که اکنون به آنها دسترسی نداریم، پیش ما باشد، حکمش چیست؟

اگر صاحبان یا ورثه آنها را می‌شناسید، باید به هر صورت، به صاحبش برسانید یا رضایت او را به دست آورید و اگر از پیدا کردن صاحب آن مأیوس هستید، می‌توانید آن را با اجازه مجتهد، از طرف صاحبش، صدقه بدهید.

۲۱. آیا شنیدن ترانه‌های غمگین، جایز است؟ بر اساس فتوای بسیاری از مراجع، فرقی بین

موسیقی شاد و غمگین نیست. اطراب به معنی حرکت غیرارادی است که ممکن است ایجاد سرور نماید یا موجب غصه و گریه گردد.

۲۲. خرید و فروش کالاها به صورت اقساط و تسهیل با قیمت بیشتر، چه حکمی دارد؟ خرید اجناس به صورت قسطی و با قیمت بیشتر، ریا نیست و اشکال ندارد.

۲۳. آیا قضای نماز پدر و مادر، بر پسر بزرگ‌تر واجب است؟

از جمله حقوقی که والدین بر پسر بزرگ‌تر دارند، قضای نماز و روزه ایشان پس از مرگ است. برخی از فقها، تنها قضای نمازهایی را که بر اثر نافرمانی و از روی عمد ترک نشده‌اند را واجب می‌دانند و برخی دیگر، می‌فرمایند که قضای نمازها، اگر چه از روی نافرمانی هم ترک شده باشند، بر عهده پسر بزرگ‌تر است. برخی دیگر، قضای نمازهای مادر را نیز لازم می‌دانند. البته پدر می‌تواند در این مورد، وصیت کند تا هزینه آن از ثلث مالش پرداخت گردد. در این صورت، فرزند بزرگ‌تر، تکلیفی ندارد.

۲۴. وظیفه کسی که به مجلس تماشای فیلم‌های مبتذل رفته و می‌داند امر به معروف و نهی از منکر، یا تمسخر حاضران مواجه می‌شود، چیست؟

چنانچه احتمال تأثیر نمی‌دهد، نهی از منکر، واجب نیست. خود از مجلس خارج شود و اگر ناچار به ماندن است، نگاه نکند.

۲۵. دروغ مصلحتی، چه حکمی دارد؟ دروغ مصلحتی، به معنایی که نزد عوام رایج است و در واقع، دروغ منفعتی است، حرام است. موارد جواز دروغ در اسلام، مشخص است؛ از جمله آنها، وجود مصلحت اهم، مثل حفظ جان مؤمن یا رفع نزاع بین دو مسلمان می‌باشد.

۲۶. حکم برد و باخت و جواز در بازی‌های ورزشی، مثل فوتبال و والیبال چیست؟

جواز بازی که از طرف سازمان‌ها و مؤسسات پرداخت می‌شود، حلال است؛ ولی اگر جایزه از سوی بازیکنان باشد و بازی با شرط برد و باخت برگزار شود، قمار و حرام است.

۲۷. آیا دهان و لب‌های نجس، با خوردن یک لیوان آب و بدون نیت طهارت، پاک می‌شوند؟ لب را باید با آب تطهیر کرد و با خوردن آب، پاک نمی‌شود؛ اما داخل دهان، بعد از آن بین رفتن خون، خود به خود پاک می‌شود.

۲۸. غیبت کردن در مسائلی که اگر درباره آنها صحبت نشود، حل نمی‌شود، چگونه است؟ مثلاً درباره استادی که خوب درس نمی‌دهد؟

بیان نقاط ضعف استادان در نزد مسئولان به عنوان گزارش، اشکال ندارد و گفت‌وگو درباره عیب‌هایی که در استاد وجود دارد، برای شاگردانی که از آن عیوب مطلع هستند، غیبت نیست؛ مشروط به این‌که به عنوان مسخره و اهانت نباشد و به منظور چاره‌اندیشی گفته شود.

۲۹. پوشاندن پا از مچ تا انگشتان، در مقابل نامحرم، برای زن واجب است یا نه؟ زن در مقابل نامحرم، باید همه بدنش، حتی پاها تا مچ را بپوشاند.